





استاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق

الزیر چو ایت وی

ستاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق

چو ایت وی

استاد پالیه و رده قلم مشرق

The Cavalry

استاد پالیه و رده قلم مشرق

عزیزت صباب علی گنده رشتن

عزیزت صباب علی گنده رشتن

S. Shalwan Min

S. S. S.

نیز ۱ - ۱۵۴

محکم و در دست حق الحق از تو

S. Rahmatul Hag

Mohamad Abdul Akbar

نصایح

الغالب از جانب ملک (نور الدین البکری)

استاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق

استاد پالیه و رده قلم مشرق







خانہ ان لودی  
مدلولی محمد الرحمن (جملہ حقوق محفوظ) احقر دارالعلوم دیوبند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ تَقْدِسُ دُرُغْصَرُهَا یوں اعلیٰ حضرت  
محمد ظاہر شاہ خلد اللہ ملکہ رسالہ مستم بہ

۴۲۰

**ضابطہ میراث**

بازچہ رحمت الحق من نعمہ  
بہ لسان فارسی

مؤلف

مولوی محمد رضا صاحب (دہشتانی)

۱۳۵۳ ہجری

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
بسم اللہ الرحمن الرحیم  
بسم اللہ الرحمن الرحیم

الغناء از جانب ملک (نور الحسنی بلندی)

مکتبہ حبیب فی دیوبند

Manar  
word of  
To

The Central Magazine  
Respectful  
the 2nd  
Miss P...  
we are...  
1/2  
C...



بسم الله الرحمن الرحيم  
تقریر

از جناب مولینا نجم الدین صاحب بدخشان فاضل ایندی دھلی

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده.  
اما بعد! بدیهی است که علم فرائض یکی از علوم متبرکه و ضروریہ اسلامیان  
بشمیر و میرود! چه! حضرت تبارک تعالیٰ در (فرقان حمید) در سورہ نساء  
بیشتر از یک صفحہ راجع بمسائل میراث ذکر داشته و ہم جناب (رسول)  
کریم علیہ الف تحیت والتسلیم (فرائض) را نصف العلم فرموده اند و ہم  
از حدیث ابن مسعود مستفاد می شود که بعد القباض روح مطہر مشور (نبی)  
کریم بامی و ابی فداء (علم فرائض) که از دنیا برداشته شد فتنه یاسیکه  
در دنیا روی هم میشود از پی بردن انسان بعلم مقدس (فرائض است)  
چه! باعث مسرت و ابتهاج ماست که مخصوصاً درین دور  
انحطاط از اندر آب بدخشان جناب مولینا پیر محمد صاحب طلع بن ملا  
لال محمد مرحوم که یکی از علمائے حقہ آن ولایت محسوب می شود اکثر و  
زیادہ تر اوقات عزیز خود بدرس و تدریس این علم شریف بسر برده  
از کمال مہارت ذات موصوف در علم میراث و فطر شوق شان  
جهت سہولت تعلیم و تعلم قانونی ابداع و موسوم بہ ضابطہ میراث  
فرمودند!  
الحق! کہ در حال نمودن علم میراث علاوه برین کہ ضابطہ موصوفہ

التقاریر لکھنؤ  
Phanum  
Chandani  
Rasul  
Rasul

Journal Nov 1907

الکتاب المطبوع (نورانی)

روزنامه

ستاره

چهره

ستاره

کتاب

روزنامه



خیله مفید فتاده چه وضعتش بلسان فارسی است بعد ملتفت شدن  
 اهل زبان باین ضابطه گمان میبریم که طالب العلم با فراست با ادراک  
 می تواند بیک چشم زدن بیابانهای علم فرائض را بخوبی متسام و  
 بوجه حسن طے نماید و هم باید اعتراف داریم که جناب مولوی محمد رضا  
 صاحب بن ملا نظر محمد مرحوم سکنا پذیر قریه چکه خانی شهر بزرگ بدخشان  
 که در تحصیل علم مبارک فرائض شغف پر حرارت داشته بکاوش و  
 محنت های دل گداز از جناب مولینا محمد نسیم صاحب جرمی  
 بدخشانی تلمیذ مولینا پیر محمد صاحب بدست آورده اول شخص است  
 که جهت نشر طباعت علم فرائض بزبان فارسی بدون امداد غیر در عرصه  
 وجود و عمل قدم نموده -

ما علاوه بر اینکه شکر گذاری مولوی صاحب بجا آریم از خدای  
 متعال مزید امثال شان را در وطن عزیز خاستاریم -

اینک از اهل وطن عزیز! چه ذاتهای با ثروت و حرمت و  
 دل دادگان علم فرائض است دعا داریم که بطلب نمودن یک  
 نسخه یا چند نسخه این رساله کمک مولوی صاحب نمایم در نتیجه روستای هم  
 رفته افراد مملکت مانند دیگر مالک دنیای امروزه بتوانیم بدون  
 احتیاج غیر متکفل لوازمات دینی و ملی خود را گردیم -  
 هر کشته دامن دل میکشد که جاینها است!

خاکه

نجم الدین بن حضرت مولینا محمد ابراهیم صاحب محرم رشتانی عفا الله عنهما

(۲۵ ذی قعدة ۱۳۵۳ هجری قمری)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ  
 وَاتِّبَاعِهِ أَجْمَعِينَ هـ

اما بعد! علم فرائض از روی ارشاد حضرت نبوی تعلموا القرآن و  
 تعلموا ما قاناها نصف العلم! تعلیم و تعلم علم فرائض نصف علم دین محترم  
 گردیده چه باینده عاجز محمد رضا علم معبود و فن محمود را قریب آتانا از  
 حضرت استاد جناب مولینا محمد نسیم صاحب جرمی بدخشانی مد ظله و عمه  
 فیوضه اخذ نموده که جناب شان از افادات جناب مولینا پیر محمد صاحب  
 اندرابی توابع بدخشان مد ظله و عمه فیوضه یافتند اکثر برادران وطن انخواست  
 نمودند که این برخ معلومات ناچیزانه ما در عرصه نشر طباعت آورده شود  
 تا بتوانند اینان جنس با دانا الطفا و توجه بلد و آشنائی علم مبارک فرائض شوند!  
 پس بتوفیق الله تعالی جلشانه و عمه احسانه تمسک داشته عرض نگاریم -

بدان هر شخصیکه نقل کند از دار الفناء بدار البقا خالی نباشد که از مال  
 مانده باشد یا نمانده باشد اگر نمانده باشد صرف کرده می شود با و از بیت المال  
 اگر مانده باشد عسلی می گیر و با و حقوق اربعه حق اول از حقوق اربعه کفین  
 تجیز میست است بعد از تکفین تجیز باز خالی نباشد که از مال مانده باشد  
 یا نمانده باشد اگر نمانده باشد خیر خلاص اگر مانده باشد باز خالی نباشد که  
 همان شخص دیندار باشد یا نباشد اگر دیندار باشد صرف کرده می شود  
 اولاً بدین بعد از دین باز خالی نباشد که از مال مانده باشد یا نمانده باشد  
 اگر نمانده باشد خیر خلاص اگر مانده باشد باز خالی نباشد که همان شخص  
 وصیت کرده باشد یا نکرده باشد اگر نکرده باشد حق وارث است اگر

الکتاب از طایف کتب (نور الهدی) ۱۳۵۳



کرده باشد باز خالی نباشد که آل شخص وصیت کرده باشد بکلی یا بنصف یا  
ثلث از هر واحد ازین ثلث صحیح میشود از ثلث از جهت حدیث  
مبارک الثلث خیر و الثلث کثیر باقی حق وارث است -  
وارث بر دو قسم است یکی ذوی الفروض و دیگر عصبه -

**ذوی الفروض** بر دو دسته است است چهار مذکر هشت مؤنث -

چهار مذکر: (۱) اب (۲) جد (۳) زوج (۴) اخیانی برادر  
هشت مؤنث: (۱) زن (۲) دختر (۳) دختر بچه (۴) اعیانی خواهر (۵) علاتی  
خواهر (۶) اخیانی خواهر (۷) ام (۸) جد -

بر دو قسم است - یکی عصبه نسبی - دیگر سببی -

**عصبه نسبی** بر سه قسم است: (۱) عصبه بنفسه (۲) بغیره (۳)  
مع غیره: عصبه بنفسه بر چهار قسم است: (۱) بچه (۲) پدر (۳) برادر (۴) عمک  
اول حق بچه و بچه بچه است و ان سفلی بعد از آن حق پدر و پدر پدر است  
و ان علا بعد از آن حق برادر و بچه برادر است و ان سفلی بعد از آن حق عمک  
بچه عمک است و ان سفلی -

عصبه بغیره نیز بر چهار قسم است: (۱) دختر (۲) دختر بچه (۳) اعیانی  
خواهر (۴) علاتی خواهر - این چهار ذوی الفروض است عصبه میگردد بسبب آن  
عصبه مع غیره بر دو قسم است: (۱) اعیانی خواهر علاتی خواهر این دو  
ذوی الفروض است عصبه میگردد به همراه بنت یا بنت ابن از جهت حدیث  
شریف که اجعلوا الانوات مع البنات عصبه -

عصبه سببی بر چهار قسم است: (۱) مولی (۲) پدر مولی (۳) برادر مولی  
(۴) عمک مولی -

اول حق مولی و بچه مولی است و ان سفلی بعد از آن حق پدر مولی و پدر پدر  
مولی است و ان علا بعد از آن حق برادر مولی و بچه برادر مولی است و ان  
سفلی بعد از آن حق عمک مولی و بچه عمک مولی است و ان سفلی -  
بعد ازین چهارده قسم عصبات نسبی سببی اگر کس نباشد رد کرده می شود  
بالبقی البسوء ذوی الفروض نسبی نه سببی بعد ازین حق ذوی الارحام  
است - ذوی الارحام بر پنج قسم است -

قسم اول چنانچه بچه و بچه بچه این طائفه عصبات است - دختر  
دختر بچه این طائفه ذوی الفروض است اولاد آنها ذوی الارحام -  
قسم دوم اجداد فاسد جدات فاسده است -

بدانکه جد بر دو قسم است (۱) جد صحیح (۲) جد فاسد - جد صحیح آنست  
که نسبت کرده شود بسوء میت در بین آن زن نباید چنانچه پدر پدر میت  
جد فاسد آن است که نسبت کرده شود بسوء میت در بین او زن  
بیاید چنانچه پدر مادر میت و پدر مادر پدر میت -

جده نیز بر دو قسم است: (۱) جده صحیح (۲) جده فاسده - جده صحیح  
آنست که نسبت کرده شود بسوء میت در بین او جد فاسد نباید چنانچه  
مادر مادر میت یا مادر پدر میت - جده فاسده آنست که نسبت کرده شود  
بسوء میت در بین او جد فاسد بیاید چنانچه مادر پدر مادر میت یا مادر پدر  
مادر پدر میت -

قسم سوم - اعیانی خواهر - علاتی خواهر - اخیانی خواهر - اخیانی  
برادر - این چهار ذوی الفروض است اولاد اینها ذوی الارحام - اعیانی برادر  
عاتی برادر این دو عصبه است بچه های این عصبه دخترهای اینها



ذوی الارحام-

قسم چهارم اعیانی عمه - علائی عمه - اخیانی عمه - اخیانی عم این چهار  
ذوی الارحام است اولاد اینها نیز ذوی الارحام - اعیانی عم - علائی عم -  
این دو عصبه است بچه های اینها عصبه دخترهای اینها ذوی الارحام -  
قسم پنجم اعیانی خاله - علائی خاله - اخیانی خاله - اعیانی خال - علائی  
خال - اخیانی خال - این شش ذوی الارحام است - اولاد اینها نیز ذوی الارحام  
بعد از ذوی الارحام حق مولائی موالاة است - بعد از مولائی موالاة  
حق مقربله است بعد از مقربله حق موصی له است بعد از موصی له  
حق بیت المال است -

بدانکه مانع میراث چهار چیز است (۱) رقی است (۲) قتل است  
(۳) اختلاف دین است (۴) اختلاف دار - چنانچه در قول شاعر آمده است که  
مانع میراث را میدان تو چهار - رقی - قتل - اختلاف دین دار  
بدانکه دوازده قسم ذوی الفروض را دو کم چهل احوال است -

پدر راسه احوال است - سدس می شود بنزد وجود ابن یا ابن ابن  
سدس عصوبه می شود بنزد وجود بنت یا بنت ابن خالص عصبه می شود  
بنزد عدم وجود اینها جد مثل آب است در احوال ثلثه مگر در چهار مسائل  
اخیانی برادران خواهران راسه احوال است سدس می شود یک را ثلث  
می شود دو را یا زیاد از دو را در قسمت ذکر انات برابر است ساقط می شود  
اینها بنزد وجود ولد و ساقط می شود اینها بنزد وجود اب و جد بالاتفاق -

زوج را دو احوال است - نصف می شود بنزد عدم وجود ولد و ربع  
می شود بنزد وجود ولد و وجه را نیز دو احوال است ربع می شود بنزد

عدم وجود ولد ثمن می شود بنزد وجود ولد -

صلبیه راسه احوال است نصف می شود یک را ثلثان می شود  
دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران -

بنات ابن را شش احوال است نصف می شود یک را ثلثان  
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران سدس  
می شود با همراهی یک صلبیه ساقط می شود با همراهی دو صلبیه ساقط میشود  
با همراهی ابن میت -

انوات اعیانی را پنج احوال است نصف می شود یک را ثلثان  
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران عصبه می گردد  
با همراهی بنت یا بنت ابن ساقط می شود با همراهی ابن میت -

انوات علائی را هفت احوال است نصف می شود یک را ثلثان  
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران عصبه می گردد با همراهی  
بنت یا بنت ابن سدس می شود با همراهی یک اعیانی ساقط می شود با همراهی  
دو اعیانی هفتم احوال این است که ساقط می شود با همراهی ابن میت -

مادر راسه احوال است سدس می شود بنزد وجود اولاد یا فرد  
از افراد اخوان یا انوات مورث باشد یا محجوب ثلث کل مال می شود بنزد  
عدم وجود اینها ثلث باقی میشود بعد از فرض احد زوجین بنزد وجود اب  
و ثلث کل مال میشود بعد از فرض احد زوجین بنزد وجود مگر نزد امام  
البویوسف رحمه الله علیه -

جده را یک احوال است سدس می شود جدات ابوی و اموی را  
ساقط می شود جدات ابوی و اموی بنزد وجود ام ساقط می شود جدات

میں

الانوار از جانب حکیم نورالدین ابن کمالی



ابوی بنزد وجود آب و بجد نیز ساقط می شود مگر مادر پدر.

بدانکه دوازده قسم ذوی الفروض را شش حصه هست در تران  
نصف - ربع - ثمن - این را نوع اول میگویند چرا که اول موجودات راست  
ثلثان - ثلث - سدس - این را نوع ثانی می گویند چرا که آخر موجودات  
راست تنها در مسئله که نصف بیاید مسئله از دو می شود تنها در مسئله که  
ربع بیاید مسئله از چهار می شود تنها در مسئله ثمن بیاید مسئله از هشت  
می شود در مسئله که نصف و ربع بیاید مسئله از چهار می شود در مسئله که  
نصف و ثمن بیاید مسئله از هشت می شود تنها در مسئله که ثلث بیاید  
مسئله از سه می شود تنها در مسئله که ثلثان بیاید نیز مسئله از سه میشود  
تنها در مسئله که سدس بیاید مسئله از شش می شود در مسئله که  
ثلثان و ثلث بیاید مسئله از سه می شود در مسئله که ثلثان و سدس  
بیاید مسئله از شش می شود در مسئله که ثلثان و ثلث سدس بیاید  
نیز مسئله از شش می شود در مسئله که نصف و ثلث بیاید مسئله از  
شش می شود در مسئله که نصف ثلثان بیاید نیز مسئله از شش  
می شود در مسئله که نصف سدس بیاید نیز مسئله از شش می شود  
در مسئله که نصف ثلثان و ثلث و سدس بیاید نیز مسئله از شش  
می شود در مسئله که ربع و ثلث بیاید مسئله از دوازده می شود در مسئله  
که ربع ثلثان بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ربع سدس  
بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ربع ثلثان و ثلث سدس  
بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ثمن و ثلث بیاید مسئله  
از لبت چهار می شود در مسئله که ثمن و ثلثان بیاید نیز مسئله از لبت چهار

می شود در مسئله که ثمن سدس بیاید نیز مسئله از لبت چهار می شود  
در مسئله که ثمن ثلثان و ثلث سدس بیاید نیز مسئله از لبت چهار  
می شود.

نصف که مختلط شود با هم را بی بعض نوع ثانی یا کل نوع ثانی مسئله  
از شش می شود درین چهار مرتبه عول است در هفت عول است در هشت  
عول است در نه عول است در ده عول است.

در هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی  
ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را در مسئله که نصف  
ثلثان بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه برائے  
زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سه و چهار هفت مسئله  
عول کرد از شش به هفت.

در هشت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و  
اعیانی ماند مادر ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را  
سدس می شود مادر را در مسئله که نصف ثلثان سدس بیاید مسئله  
از شش می شود نصف در شش سه سه برائے زوج ثلثان در شش  
چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش یک یک برائے مادر سه و یک  
چهار چهار و چهار هشت مسئله عول کرد از شش به هشت.

در نه عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی ماند  
مادر ماند یک اخیانی ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی  
را سدس می شود مادر را سدس می شود اخیانی را در مسئله که نصف  
ثلثان سدس بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه

عین

را ثلث از جانب سدس (مادر اخیانی) لبت داری



برائے زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش یک یک  
برائے مادر سدس در شش یک یک برائے اخیانی یک یک دو دو سه  
پنج پنج چهار نه مسئله عول کرد از شش به نه -

در مسئله عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی  
مادر ماند و اخیانی نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را  
سدس می شود مادر ثلث می شود و اخیانی را در مسئله که نصف  
ثلثان سدس ثلث بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش  
سه سه برائے زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش  
یک یک برائے مادر ثلث در شش دو دو برائے اخیانی یک دو سه  
سه سه شش شش چهار ده مسئله عول کرد از شش به ده ربع که  
مختلط شود با هم را بهی بعضی نوع ثانی یا کل نوع ثانی مسئله از دوازده  
می شود درین سه مرتبه عول است در سیزده عول است در پانزده عول  
است در هفده عول است -

در سیزده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند  
و اعیانی ماند یک مادر ماند ربع می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را  
سدس می شود مادر در مسئله که ربع و ثلثان سدس بیاید مسئله از  
دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برائے زوج ثلثان در دوازده  
هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده دو دو برائے مادر دو  
دو سه پنج پنج هشت سیزده مسئله عول کرد از دوازده بسیزده -  
در پانزده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند  
و اعیانی ماند مادر ماند یک اخیانی ماند ربع می شود زوج را ثلثان

می شود اعیانی را سدس می شود مادر سدس می شود اخیانی را در مسئله  
که ربع ثلثان سدس بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه  
برائے زوج ثلثان در دوازده هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده  
دو دو برائے مادر سدس در دوازده دو دو برائے اخیانی دو دو چهار  
چهار و سه هفت هفت هشت پانزده مسئله عول کرد از دوازده بیانزده -  
در هفده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند و  
اعیانی ماند مادر ماند و اخیانی ربع می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را  
سدس می شود مادر ثلث می شود اخیانی را در مسئله که ربع ثلثان  
سدس ثلث بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برائے  
زوج ثلثان در دوازده هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده  
دو دو برائے مادر ثلث در دوازده چهار چهار برائے اخیانی دو دو چهار  
شش شش سه نه نه هشت هفده مسئله عول کرد از دوازده  
به هفده - ثلث که مختلط شود به هم را بعضی نوع ثانی یا کل نوع ثانی  
مسئله از بیست چهار میشود درین دو مرتبه عول است در بیست هفت عول  
است در سی و یک عول است -

در بیست و هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند  
یک مادر ماند پدر ماند و صلبیه ثلث می شود زوج را سدس می شود و مادر  
را سدس می شود پدر ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ثلثان  
سدس بیاید مسئله از بیست چهار می شود ثلث در بیست چهار سه سه برائے  
زوج سدس در بیست چهار چهار چهار برائے مادر سدس در بیست چهار چهار چهار  
برائے پدر ثلثان در بیست چهار شانزده شانزده برائے صلبیه چهار و چهار

تجارب

الاعیان جانب سدس (مادر الحسین) پس در

در بیست و هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند



هشت هشت شانزده بست چهار بست چهار بست هفت مسئله  
عول کرد از بست چهار بست هفت

درسی و یک عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند  
دو اعیانی ماند مادر ماند دو اخیانی ماند یک ابن محرم ثمن می شود زوجه را  
ثلثان می شود اعیانی را سدس می شود مادر ثلث می شود  
اخیانیان را در مسئله که ثمن و ثلثان و سدس و ثلث بیاید مسئله از  
بست چهار می شود ثمن در بست چهار سه برائے زوجه ثلثان در بست چهار  
شانزده شانزده برائے اعیانی سدس در بست چهار چهار برابر برائے مادر  
ثلث در بست چهار هشت هشت برائے اخیانیان چهار و هشت از ده  
دوازده شانزده بست هشت بست و هشت و سه سی و یک مسئله عول  
کرد از بست چهار بست سی و یک

بدانکه درین مسائلها چهار قاعده هست (۱) تامل (۲) تدخّل (۳)  
توافق (۴) تباین است

مثال آنست که احد همامسای میباشند مراخر برابر است  
که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه لبه قاعده در تامل آنست که احد  
متماثلین را گرفته می شود برائے عمل در تدخّل چهار تعریف است اول  
تعریف آنست که اقل را متوجه کرده شود لبوے اکثر فانی میگرداند اکثر را -  
دوم تعریف آنست که اکثر را منقسم کرده شود لبوے اقل نقسام صحیح می شود  
سوم تعریف این است که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی  
میگردمرا اکثر را چهارم تعریف این است که اقل جز میباشند مرا اکثر را چنانچه  
سه و نه قاعده در تدخّل این است که اکثر متداخلیں را گرفته می شود

برائے عمل - در توافق نیز چهار تعریف است اول تعریف این است که اقل را  
متوجه کرده شود لبوے اکثر فانی میگرداند اکثر را دوم تعریف این است  
که اکثر را منقسم کرده شود لبوے اقل نقسام صحیح نمی شود سوم تعریف این است  
که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی میگردمرا اکثر را چهارم  
تعریف این است که اقل جز نمی باشد مرا اکثر را مگر یک عدد را آورده شود از  
خارج فانی میگرداند عددین را معا چنانچه هشت بست قاعده در توافق  
آنست که وفق احد همارا گرفته میشود برائے عمل در تباین نیز چهار تعریف است  
اول تعریف آنست که اقل را متوجه کرده شود لبوے اکثر فانی میگرداند اکثر را  
دوم تعریف آنست که اکثر را منقسم کرده شود لبوے اقل نقسام صحیح نمی شود  
سوم تعریف آنست که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی نمی شود  
مرا اکثر را چهارم تعریف آنست که اقل جز نمیباشند مرا اکثر را اگر یک عدد را  
هم از خارج آورده شود فانی میگرداند عددین را معا چنانچه هفت و ده قاعده  
در تباین آنست که کل رؤس را گرفته می شود برائے عمل

بدانکه همین مسائلها خالی نباشد که بلا کسر باشد یا مع کسر اگر بلا کسر  
باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند دو صلبیه سدس  
می شود مادر را سدس می شود پدر ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که  
ثلثان سدس بیاید مسئله از شش میشود سدس در شش یک یک برائے  
مادر سدس در شش یک یک برائے پدر ثلثان در شش چهار چهار برائے  
صلبیه برائے اینها استقامت اگر مع کسر باشد کسر خالی نباشد که  
بیک طائفه باشد یا بدو طائفه یا لبه اگر کسر بیک طائفه باشد بیانبت  
ببین در بین سهام رؤس نسبت این است اقل را متوجه کن لبوے

عاجل

الکتاب از جانب حکیم محمد الحسین پاشا در



اکثر از اکثر فانی کند بقدر اقل مَرَّة و مرار تا که بیک درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه بسنه اگر یک بیک باشد تباین است قاعده در تباین این است که کل رؤس موقوف برائے عمل اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف است که نصف رؤس موقوف برائے عمل اگر سه بسنه باشد توافق بالثلث آه -

مثال تباین بلا عول بلا داین است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند پنج صلیب سدس می شود مادر اسدس می شود پدر اثلثان می شود صلیب را در مسئل که ثلثان سدس بیاید مسئل از ششش می شود سدس در ششش یک یک برائے مادر سدس در ششش یک یک برائے پدر ثلثان در ششش چهار چهار برائے صلیب بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم به پدر و مادر استقامت بصلیب کسر چرا که رؤس پنج حصه چهار در بین چهار پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس من ان کسر علیه سهام رازده می شود در اصل مسئل کل رؤس پنج پنج را بزن در ششش حاصل می شود سنی کسے را که از اصل مسئل حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئل بدست مادر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے مادر بدست پدر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے پدر بدست صلیب چهار چهار حاصل می شود بست بست را تقسیم کن هر کد ام چهار چهار میرسد -

مثال توافق بالنصف بلا عول بلا داین است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند ده صلیب سدس می شود مادر اسدس می شود پدر ثلثان

ثلثان می شود صلیب را در مسئل که ثلثان سدس بیاید مسئل از ششش می شود سدس در ششش یک یک برائے مادر سدس در ششش یک یک برائے پدر ثلثان در ششش چهار چهار برائے صلیب بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم به پدر و مادر استقامت بصلیب کسر چرا که رؤس ده حصه چهار در بین چهار ده تباین توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که نصف رؤس رازده می شود در اصل مسئل نصف رؤس پنج پنج را بزن در ششش حاصل می شود سنی کسے را که از اصل مسئل حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئل بدست مادر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے مادر بدست پدر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے پدر بدست صلیب چهار چهار حاصل می شود بست بست را تقسیم کن هر کد ام دو دو میرسد -

مثال تباین مع العول این است چنانچه شخصی مرد از و زوج ماند پنج اعیانی نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را در مسئل که نصف ثلثان بیاید مسئل از ششش می شود نصف در ششش سه سه برائے زوج ثلثان در ششش چهار چهار برائے اعیانی سه و چهار هفت مسئل عول کرد از ششش به هفت بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج استقامت باعیانی کسر چرا که رؤس پنج حصه چهار در بین چهار و پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را رازده می شود در اصل مسئل کل رؤس پنج پنج را بزن در هفت حاصل می شود سی و پنج کسے را که از اصل مسئل حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل



صاحبش را بده از اصل مسئلہ بدست زوج سه سه را بزن در پنج حاصل میشود  
پانزده پانزده بجای زوج بدست اعیانی چهار چهار را بزن در پنج حاصل می شود  
بدست بدست را تقسیم کن سر پنج بهر کدام چهار چهار می رسد -

مثال توافقی بالنصف مع العول این است چنانچه شخصی مرد از زوج  
ماند مادر ماند پدر ماند شش صلبیه ربع می شود زوج را سدس می شود  
مادر را سدس می شود پدر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئلہ که ربع  
ثلثان سدس بیاید مسئلہ از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برآید  
زوج سدس در دوازده دو دو بجای مادر سدس در دوازده دو دو برآید  
پدر ثلثان در دوازده هشت هشت برآید صلبیه دو دو چهار چهار برآید  
هفت هفت و هشت پانزده مسئلہ عول کرد از دوازده پانزده بیانست  
ببین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج مادر پدر هتق امته بصلبیه  
کسر چرا که رؤس شش حصه هشت در بین شش هشت توافقی بالنصف  
قاعده در توافقی بالنصف این است که نصف رؤس را زده می شود در اصل  
مسئلہ اگر بلا عول بلامر باشد اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه  
باشد زده می شود در ردیه در نیجا عولیه است زده می شود در عولیه نصف  
رؤس سه سه را بزن در پانزده حاصل می شود چهل پنج کس را که از اصل  
مسئلہ حصه باشد اورا بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل  
مسئلہ بدست زوج سه سه را بزن در سه حاصل می شود نه نه برآید زوج  
بدست مادر دو دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش برآید مادر  
بدست پدر دو دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش برآید پدر  
بدست صلبیه هشت هشت را بزن در سه حاصل می شود بدست چهار

بدست چهار را تقسیم کن سر شش بهر کدام چهار چهار می رسد -  
مثال تباین مع الراد این است چنانچه شخصی مرد از مادر ماند پنج  
صلبیه سدس می شود مادر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئلہ که ثلثان سدس  
بیاید مسئلہ از شش می شود سدس در شش یک یک برآید مادر  
ثلثان در شش چهار چهار بجای صلبیه یک چهار پنج باقی ماند یک مستحق در  
خارج نبود مسئلہ رذ شد از شش به پنج بیانست ببین در بین سهام  
رؤس ماکه نسبت دیدیم مادر هتق امته بصلبیه کسر چرا که رؤس پنج حصه  
چهار در بین چهار پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس من  
اینکسر علیه سهام را زده می شود در اصل مسئلہ اگر بلا عول بلامر باشد  
اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه  
در نیجا ردیه است زده می شود در ردیه کل رؤس پنج پنج را بزن در پنج  
حاصل می شود بدست پنج کس را که از اصل مسئلہ حصه باشد اورا بزن  
در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئلہ بدست مادر یک یک را  
بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج بجای برآید مادر بدست صلبیه چهار چهار را  
بزن در پنج حاصل می شود بدست بدست را تقسیم کن سر پنج بهر کدام چهار

چهار می رسد -  
مثال توافقی بالنصف مع الراد این است چنانچه شخصی مرد از مادر ماند  
شش صلبیه سدس می شود مادر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئلہ که  
ثلثان سدس بیاید مسئلہ از شش می شود سدس در شش یک یک  
یک برآید مادر ثلثان در شش چهار چهار بجای صلبیه یک چهار پنج  
باقی ماند یک مستحق در خارج نبود مسئلہ رذ شد از شش به پنج بیانست



بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم با در استقامت بصلبیه کسر چاکه  
رؤس شش حصه چهار در بین چپاوشش توافق بالنصف قاعده در  
توافق بالنصف این است که نصف رؤس زده می شود در اصل مسئله  
اگر بلا عول بلا رد باشد اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد  
زده می شود در ردیه در اینجا ردیه هست زده می شود در ردیه نصف رؤس  
سه سه را بزین در پنج حاصل می شود پانزده کسه را که از اصل مسئله حصه باشد  
او را بزین و مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست ماوریک  
یک را بزین در سه حاصل می شود سه سه بر اے مادر بدست صلبیه چپا چهار را  
بزین در سه حاصل می شود دوازده دوازده را تقسیم کن بر شش بهر که ام دو  
دومی رسد اگر کسر بدو طائفه باشد یا بسنه طائفه باشد -

اقل نسبت بین در بین سهام و رؤس نسبت این است  
اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی کن بقدر اقل مره و مرار تا که بیک  
درجه برابر شوند درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه  
بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس  
موقوف برائے عمل اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق  
بالنصف این است که نصف رؤس موقوف برائے عمل اگر سه لبسه باشد  
توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رؤس موقوف  
برائے عمل الخ

بیان نسبت بین در بین رؤس رؤس نسبت این است که  
اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی کن بقدر اقل مرقه و مراراً تا که بیک  
درجه برابر شوند درجه خالی نباشد که یک باشد یا دو یا سه باشد یا سه

بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رُوس را  
 بزین در کل رُوس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق  
 بالنصف این است که نصف رُوس را بزین در کل رُوس اگر سه بسه باشد  
 توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رُوس را بزین  
 در کل رُوس تا که مبلغ حاصل می شود در این را مبلغ اول میگویند.

بیان نسبت بین در بین مبلغ اول و طائفه ثالث نسبت این است که  
اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی کن بعت در اقل مرة و مراراً تا که بیک  
درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو باشد  
یا سه بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رُوس  
را بر زن در کل رُوس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق  
بالنصف این است که نصف رُوس را بر زن در کل رُوس اگر سه بسه  
باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رُوس  
را بر زن در کل رُوس تا که مبلغ حاصل شود ترا این را مبلغ ثانی میگویند۔

بیان نسبت بین درمین مبلغ ثانی و طائفه رابع نسبت این است که  
اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی کن به قدر اقل مرة و مراراً تا که بیک  
درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو باشد یا  
سه بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس  
را برین در کل رؤس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق  
بالنصف این است که نصف رؤس را برین در کل رؤس اگر سه بسه  
باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث  
رؤس را برین در کل رؤس تا که مبلغ حاصل شود ترا برین را مبلغ ثالث



مے گوئید این مضروب مسئلہ این را بزن در اصل مسئلہ۔

مثال تماثل این است چنانچه شخصی مرد از دوازده ساله جدا مانده اعمام ماند  
شش صلیبیه سدس می شود جدات را ثلثان می شود صلیبیه را در سدس  
که ثلثان سدس بیاید مسئله از شش سدس در شش یک یک برائے  
جدات ثلثان در شش چهار چهار برائے صلیبیه باقی ماند یک یک برائے  
اعمام بیان نسبت ببین در بین سهام و رؤس ما که نسبت دیدیم به جدات  
کسر چرا که رؤس سه حصه یک در بین یک و سه تباین قاعده در تباین  
این است که کل رؤس موقوف برائے عمل با اعمام نیز کسر چرا که رؤس  
سه حصه یک در بین یک و سه تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس  
موقوف برائے عمل بصلیبیه نیز کسر چرا که رؤس شش حصه چهار در بین  
چهار و شش توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که  
نصف رؤس موقوف برائے عمل بیان نسبت ببین در بین رؤس رؤس ما که  
نسبت دیدیم در بین رؤس رؤس تماثل قاعده در تماثل این است  
که احد تماثلین رازده می شود در اصل مسئله احد تماثلین سه سه را بزن در  
شش حاصل می شود هیزده کس را که از اصل مسئله حصه باشد او را  
بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست جدات  
یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه سه برائے جدات بدست اعمام  
یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه سه برائے اعمام بدست صلیبیه چهار  
چهار را بزن در سه حاصل می شود دوازده دوازده تقسیم کن سر شش  
بهر کدام دو دو می رسد

مثال تدخل این است چنانچه شخصی مرد از سه جدا ماند چهار زوجت

مانند دوازده اعمام سدس می شود جدات را ربع می شود زوجات را در مسئله  
که ربع و سدس بیاید مسئله از دوازده می شود سدس و در دوازده  
دو دو برابر جدات ربع در دوازده سه سه برابر زوجات دو و سه پنج  
باقی مانند هفت هفت برابر اعمام بیان نسبت بین در بین سهام و رؤس  
ما که نسبت دیدیم بجدات کسر چرا که رؤس سه حصه دو در بین دو و سه  
تباين قاعده در تباين اين است که کل رؤس موقوف برائے عمل  
بزوجات نیز کسر چرا که رؤس چهار حصه سه در بین چهار و سه تباين قاعده  
در تباين اين است که کل رؤس موقوف برائے عمل با اعمام نیز کسر چرا که  
رؤس دوازده حصه هفت در بین دوازده و هفت تباين قاعده در تباين  
اين است که کل رؤس موقوف برائے عمل بیان نسبت بین در بین  
رؤس رؤس ما که نسبت دیدیم در بین سه و چهار و دوازده داخل  
قاعده در داخل اين است که اکثر متداخلين را زده می شود و در  
اصل مسئله اکثر متداخلين دوازده دوازده را بزن در دوازده حاصل  
مے شود یکصد و چهل و چهار کسے را که از اصل مسئله حصه باشد او را  
بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست جدات  
دو دو را بزن در دوازده حاصل مے شود بدست و چهار بدست و چهار را  
تقسیم کن سرے سه بهر کدام هشت هشت می رسد بدست زوجات  
سه سه را بزن در دوازده حاصل شود سی و شش سی و شش را تقسیم  
کن سرے چهار بهر کدام نه نه می رسد بدست اعمام هفت هفت را بزن  
در دوازده حاصل می شود هشتاد و چهار هشتاد و چهار را تقسیم کن  
سرے دوازده بهر کدام هفت هفت می رسد -







ثلثان سدس بیاید مسئله از لبت و چهار می شود ثمن در لبت  
و چهار سه سه برائے زوجین ثلثان در لبت و چهار شانزده شانزده  
برائے صلبیه سدس در لبت چهار چهار برائے جدات سه و  
چهار هفت هفت شانزده لبت و سه باقی ماند یک یک برائے اعمام -  
بیا النسبت بین در بین سهام و رؤس ما که نسبت دیدیم  
بر زوجین که چرا که رؤس دو و حصه سه در بین دو سه تباین قاعده  
در تباین این است که کل رؤس موقوف برائے عمل بصلبیه  
نیز که چرا که رؤس ده و حصه شانزده در بین ده و شانزده  
توافق بالنصف قاعده در بالنصف این است که نصف رؤس موقوف  
برائے عمل و بجدات نیز که رؤس شش حصه چهار در بین چهار و  
شش توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که  
نصف رؤس موقوف برائے عمل با اعمام نیز که چرا که رؤس  
هفت و حصه یک در بین هفت یک تباین قاعده در تباین این  
است که کل رؤس موقوف برائے عمل -

بیا نسبت ببین در بین رُوس و رُوس ماکه نسبت دیدیم  
در بین دُو و پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رُوس را  
زده می شود در کل رُوس کل رُوس دُو دُو را بزن در پنج حاصل  
می شود زده این را مبلغ اول میگویند

بیا نسبت بین در بین مبلغ اول طائفه ثالث ماکه نسبت دیدیم  
در بین ده و سه تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را  
زده می شود در کل رؤس کل رؤس ده را برن در سه حاصل می شود

نتی این را مبلغ ثانی میگویند۔

بنیان نسبت بهین در بین مبلغ ثانی و طائفه رابع ماکه نسبت دیدیم  
در بین نسی و هفت تباین فتاعده در تباین این است که کل رؤس را  
زده می شود در کل رؤس کل رؤس سی سی را بزن در هفت حاصل  
می شود دو صد و ده این را مبلغ ثالث میگویند این مضروب مسئله هست  
این را بزن در اصل مسئله دو صد و ده را بزن در سبت و چهار حاصل می شود  
پنجاه و چهار کسی را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب  
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوجین سه سه را بزن  
در دو صد و ده حاصل می شود شش صد و سی شش صد سی را تقسیم  
کن کرد و بهر کدام سه صد و پانزده می رسد بدست اعمام یک یک  
را بزن در دو صد و ده حاصل می شود دو صد و ده در دو صد و ده را تقسیم  
کن سر هفت بهر کدام نسی نسی می رسد بدست جدات چهار چهار را  
بزن در دو صد و ده حاصل می شود هشت صد و چهل هشت صد و  
چهل را تقسیم کن سر شش بهر کدام یک صد و چهل می رسد بدست صلیب  
شانزده شانزده را بزن در دو صد و ده حاصل می شود سه هزار سه  
صد و شصت سه هزار سه صد و شصت را تقسیم کن کرده بهر کدام سه صدی  
و شش می رسد

بدانکہ در ہمیں تصحیح چہار تعریف است اول تعریف این است کہ کسی را  
کہ حصہ باشد از اصل مسئلہ اور از بن در مصرف مضروب حاصل  
صاحبش را بدہ دوم تعریف این است کہ کسی را کہ حصہ باشد از اصل مسئلہ  
اور اقسیم کن بعد در روس بہون طائفہ چیزیکہ حاصل شود از قسمتہ







ما که نسبت دیدیم در بین شش و نه توافق بالثلث متاعده در توافق  
بالثلث این است که حصه هر وارث را بزن در ثلث ترک که چیزیکه حاصل  
شود او را تقسیم کن بالثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه مادر یک را  
بزن در سه حاصل می شود سه سهم تقسیم کن سکر دو یک و نیم روپیه بمادر  
می رسد حصه پدر یک را بزن در سه حاصل می شود سه سهم را تقسیم کن  
سکر دو یک و نیم روپیه بمادر می رسد حصه یک صلبیه دودو را بزن در  
سه حاصل می شود شش شش تقسیم کن سکر دو سه روپیه بیک  
صلبیه می رسد سه روپیه بدیگر صلبیه می رسد -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالهای قواعد ترک بیا شروع کن در بیان  
مثالها و قواعد دیون مثالها و قواعد دیون این است حصه کل داین را بگردان  
بمنزله تصحیح بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترک نسبت این است  
که اقل را متوجه کن بسو که اکثر از اکثرانی بکن بقدر مثل مره و مرار تا که  
بیک درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دودو یا سه  
بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که حصه هر داین  
را بزن در کل ترک که چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل تصحیح حاصل صاحبش  
را بده اگر دودو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این  
است که حصه هر داین را بزن در نصف ترک که چیزیکه حاصل شود او را تقسیم  
کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر سه باشد توافق بالثلث  
قاعده در توافق بالثلث این است که حصه هر داین را بزن در ثلث ترک که  
چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بالثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده -

مثال دیون این است که چنانچه شخصی مرد از یک کس سه ماند از یک

کس دو ماند از یک کس یک ماند سه دودو پنج پنج و یک شش تصحیح مسئله  
از شش شد ترک که پنج ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترک که نسبت  
دیدیم در بین شش و پنج تباین متاعده در تباین این است که حصه  
هر داین را بزن در کل ترک که چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل تصحیح  
حاصل صاحبش را بده اگر دودو باشد توافق بالنصف متاعده در  
توافق بالنصف این است که حصه هر داین را بزن در نصف ترک که چیزیکه  
حاصل شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر سه باشد  
باشد توافق بالثلث متاعده در توافق بالثلث این است که حصه  
هر داین را بزن در ثلث ترک که چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بالثلث تصحیح  
حاصل صاحبش را بده -

حصه کسی که سه است سه را  
بزن در پنج حاصل می شود پانزده پانزده را تقسیم کن سکر شش دو  
نیم روپیه می رسد بکس که حصه او سه است حصه کسی که دو است دودو را  
بزن در پنج حاصل می شود ده ده را تقسیم کن سکر شش یک روپیه  
ثلث آن می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن  
در پنج حاصل می شود پنج پنج را تقسیم کن سکر شش پنج سدس می رسد  
بکس که حصه او یک است - اگر ترک چهار ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح  
ترک که ما که نسبت دیدیم در بین شش و چهار توافق بالنصف متاعده در توافق  
بالنصف این است که حصه هر داین را بزن در نصف ترک که چیزیکه حاصل  
شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که سه است  
سه را بزن در دودو حاصل می شود شش شش تقسیم کن سکر سه دو روپیه



نی رسد بکس که حصه او سه است حصه کسی که دو است دو را بزن در دو حاصل  
می شود چهار چهار تقسیم کن سکه یک روپیه و ثلث می رسد بکس که حصه  
او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو  
تقسیم کن سکه ثلثان می رسد بکس که حصه او یک است اگر ترکه سه  
ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم در بین شش سه  
توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که حصه هر دین  
را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بثلث تصحیح  
حاصل صاحبش را بده حصه کسی که سه است سه را بزن در یک حاصل  
می شود سه سه را تقسیم کن سکه دو یک و نیم روپیه می رسد بکس که حصه  
او سه است حصه کسی که دو است دو را بزن در یک حاصل می شود دو  
دو را تقسیم کن سکه دو یک روپیه می رسد بکس که حصه او دو است حصه  
کسی که یک است یک را بزن در یک حاصل می شود یک یک را تقسیم کن سکه  
دو نصف روپیه می رسد بکس که حصه او یک است اگر در ترکه کسر باشد  
بیا بگردان تصحیح را از جنس کسر ترکه -

مثال کسر این است چنانچه شخصی مرد از یک کس دو ماند از  
یک کس یک ترکه پنج قران ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه  
نسبت دیدیم در بین شش پنج تباین قاعده در تباین این است  
که حصه هر دین را بزن در کل ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل  
تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در پنج حاصل  
می شود ده ده را تقسیم کن سکه شش یک روپیه و ثلثان می رسد  
بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در پنج حاصل

می شود پنج پنج را تقسیم کن سکه شش پنج سدس می رسد بکس که  
حصه او یک است -

اگر ترکه چهار ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم  
در بین شش چهار توافق بال نصف قاعده در توافق بال نصف این است  
که حصه هر دین را بزن در نصف ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن  
بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در  
دو حاصل می شود چهار چهار تقسیم کن سکه یک روپیه و ثلث می رسد  
بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در دو حاصل  
می شود دو دو را تقسیم کن سکه ثلثان می رسد بکس که حصه او یک  
است اگر ترکه سه ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم  
در بین شش سه توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است  
که حصه هر دین را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن  
بثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در یک  
حاصل می شود دو دو را تقسیم کن سکه دو یک روپیه می رسد بکس که حصه  
او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در یک حاصل می شود یک  
یک را تقسیم کن سکه دو یک قران می رسد بکس که حصه او یک است :

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد دیون بیا شروع  
کن در بیان مثالها و قواعد صلح مثالها و قواعد صلح این است که  
حصه صلح را بکش اولاً از اصل مسئله او را تقسیم کن بحصه بانی و ارث  
چنانچه شخصی مرد از زوج ماند مادر ماند یک عمک نصف می شود زوج را  
ثلث می شود مادر از مسئله که نصف ثلث بیاید مسئله از شش



می شود نصف در شش سه بر سه زوج ثلث در شش دو و دو بر سه  
 مادر باقی ماند یک یک بر سه عمک بعد از آن زوج صلح کند بگوید که من از  
 حق خود گذشتم شما از حق مهر دخترتان بگذرید بعد از آن حصه زوج را تقسیم  
 کرده می شود بجهت باقی دارش دو را بمادر داده می شود یک را بعمک -

مثال دیگر صلح این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند چهار بچه  
 ثمن می شود زوج را تنها در مسئله که ثمن بیاید مسئله از هشت می شود  
 ثمن در هشت یک یک بر سه زوج باقی ماند هفت هفت بر سه بچه  
 بی نسبت به بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج به تقاسمت  
 بچه ها کسر چه که رؤس چهار حصه هفت در بین هفت چهار تباین قاعده  
 در تباین این است که کل رؤس را زده می شود در اصل مسئله کل  
 رؤس چهار چهار را بر زن در هشت حاصل می شود سی و دو کس را که حصه  
 باشد از اصل مسئله او را بر زن در مضروب حاصل حاصلش را بده از  
 اصل مسئله بدست زوج یک یک را بر زن در چهار حاصل  
 می شود چهار چهار بر سه زوج بدست بچه ها هفت هفت را بر زن در  
 چهار حاصل می شود دو کم سی و دو کم سی و دو تقسیم کن کسر چهار بر کد ام هفت  
 می رسد بعد از آن یک بچه صلح کرد بوض یک شش معین بعد از آن  
 مال را بست و پنج تقسیم کرده می شود چهار را زوج داده می شود باقی  
 ماند بست و یک بست و یک تقسیم کن کسر سه بر کد ام هفت هفت  
 می رسد

تبروقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد صلح بیا شروع  
 کن در بیان مثالها و قواعد در میان است اگر مسئله

یک جنس بیاید مسئله از رؤس می شود اگر مسئله دو جنس یا سه جنس بیاید  
 مسئله از سهام می شود اگر مسئله دو سدس بیاید مسئله از دو می شود  
 چنانچه یک جده یک خیانی اگر مسئله ثلث سدس بیاید مسئله از سه  
 می شود این در سه صورت می آید چنانچه یک مادر یک خیانی یا یک مادر  
 دو خیانی یا یک جده دو خیانی اگر مسئله نصف سدس بیاید  
 مسئله از چهار می شود این در سه صورت می آید چنانچه یک صلبیه یک بنت  
 ابن یک صلبیه یک مادر یک صلبیه یک جده یک بنت ابن یک مادر -  
 یک بنت ابن یک جده یک اعیانی یک علاقی یک اعیانی یک خیانی -  
 یک اعیانی یک جده یک علاقی یک خیانی یک علاقی یک جده :

اگر مسئله که ثلثان سدس بیاید مسئله از پنج می شود این  
 نیز در سه صورت می آید چنانچه (۱) دو صلبیه یک مادر (۲) دو صلبیه یک جده  
 (۳) دو بنت ابن یک مادر (۴) دو بنت ابن یک جده (۵) دو اعیانی یک  
 خیانی (۶) دو اعیانی یک مادر (۷) دو اعیانی یک جده (۸) دو علاقی  
 یک خیانی (۹) دو علاقی یک مادر (۱۰) دو علاقی یک جده :

اگر مسئله که نصف دو سدس بیاید مسئله نیز از پنج می شود  
 این در سه صورت می آید چنانچه (۱) یک صلبیه یک بنت ابن یک مادر (۲)  
 یک صلبیه یک بنت ابن یک جده (۳) یک اعیانی یک علاقی یک خیانی  
 (۴) یک اعیانی یک علاقی یک مادر (۵) یک اعیانی یک علاقی یک جده  
 (۶) یک علاقی یک خیانی یک مادر (۷) یک علاقی یک خیانی یک جده  
 (۸) یک اعیانی یک خیانی یک مادر (۹) یک اعیانی یک خیانی یک جده :  
 اگر مسئله که نصف ثلث بیاید مسئله نیز از پنج می شود این در

باب

التم از جانب مکتب (مدرسه الحسینیه کربلا)



چهار صورت می آید چنانچه (۱) یک مادر یک اعیانی (۲) یک اعیانی دو اخیانی  
(۳) یک مادر یک علاتی (۴) یک علاتی دو اخیانی :

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ  
در صورت استقامت این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند سه صلبیه ربع  
می شود زوج را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید  
مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان در  
دوازده هشت هشت برای صلبیه هشت و سه یازده باقی ماند یک مستحق  
در خارج نبود مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای  
زوج باقی ماند سه سه برای صلبیه برای اینها استقامت.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ  
در صورت توافق بالثلث این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند شش صلبیه  
ربع می شود زوج را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید  
مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان  
در دوازده هشت هشت برای صلبیه هشت و سه یازده باقی ماند یک مستحق  
در خارج نبود مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای  
زوج باقی ماند سه سه برای صلبیه بیان نسبت بین در بین سهام رؤس  
ما که نسبت دیدیم بزوجه استقامت بصلبیه که هر چه رؤس شش حصه سه  
در بین شش و سه توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که  
ثلث رؤس را زده می شود در اصل مسئله اگر بلا عول بلا رد باشد اگر  
عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه  
در اینجا ردیه است زده می شود در ردیه ثلث رؤس دو دو را بزوجه

در چهار حال می شود هشت کس را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزوجه و مضروب  
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوج یک یک را بزوجه و رد  
حاصل می شود و رد و برای زوج بدست صلبیه سه سه را بزوجه و رد و اصل  
می شود شش شش را تقسیم کن سر ششش بهر کدام یک یک می رسد.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ در صورت تباین این  
است که شخصی مرد از زوج ماند پنج صلبیه ماند ربع می شود زوج را  
ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید مسئله از دوازده  
می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان در دوازده هشت  
هشت برای صلبیه و هشت یازده باقی ماند یک مستحق در خارج نبود  
مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای زوج باقی  
ماند سه سه برای صلبیه بیان نسبت بین در بین سهام رؤس ما که نسبت  
دیدیم بزوجه استقامت بصلبیه که هر چه رؤس پنج حصه سه در بین پنج  
سه تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را زده می شود  
در اصل مسئله اگر بلا عول بلا رد باشد اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه  
اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه در اینجا ردیه است زده می شود در ردیه  
کل رؤس پنج پنج را بزوجه در چهار حال می شود بدست کس را که از  
اصل مسئله حصه باشد او را بزوجه و مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل  
مسئله بدست زوج یک یک را بزوجه و رد و می شود پنج پنج برای  
زوج بدست صلبیه سه سه را بزوجه و رد و می شود پنج پنجاه پانزده  
را تقسیم کن سر پنج بهر کدام سه سه می رسد.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ در







بزن در پنج حال می شود پنج پنج برای زوجات از مسئله من یرد علیه  
بدست جدات یک یک را بزن در هفت حال می شود هفت هفت برای  
جدات بدست بنات چهار چهار را بزن در هفت حال می شود دو کم سی دو  
کم سی برای بنات بیانست بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت  
دیدیم بزواج کسر چرا که رؤس چهار حصه پنج در بین چهار پنج بتباین قاعده در  
تباین این است که کل رؤس موقوف برای عمل بجدات نیز کسر چرا که  
رؤس شش حصه هفت در بین شش هفت بتباین قاعده در تباین  
این است که کل رؤس موقوف برای عمل به بنات نیز کسر چرا که رؤس  
نه حصه دو کم سی در بین نه دو کم سی تباین قاعده در تباین این است  
که کل رؤس موقوف برای عمل بیانست بین در بین رؤس  
رؤس ماکه نسبت دیدیم در بین چهار شش توافق بالنصف قاعده  
در توافق بالنصف این است که نصف رؤس رازده می شود در کل  
رؤس نصف رؤس دو دورا بزن در شش حاصل می شود دوازده  
این را مبلغ اول می گویند بیانست بین در بین مبلغ اول طائفه  
ثالث ماکه نسبت دیدیم در بین دوازده و نه توافق بالثلث قاعده  
در توافق بالثلث این است که ثلث رؤس رازده می شود در کل  
رؤس ثلث دوازده چهار چهار را بزن در نه حاصل می شود سی و شش  
این را مبلغ ثانی می گویند این مضروب مسئله است این را بزن در  
اصل مسئله سی و شش را بزن در چهل حاصل می شود یک هزار چهار صد و  
چهل مضروب تقسیم کن بعد رؤس آن طائفه چیزیکه حاصل شود او را  
بزن در حصه کل همان طائفه حاصل صاحبش را بده مضروب تقسیم کن

بعد رؤس زوجات سی و شش را تقسیم کن هر چهار بهر کدام نه نه  
می رسد نه را بزن در پنج حاصل می شود چهل و پنج بهر کدام چهل و پنج  
میرسد مضروب تقسیم کن بعد رؤس جدات سی و شش را  
تقسیم کن هر شش بهر کدام شش شش می رسد شش را بزن  
در هفت حاصل می شود چهل و دو بهر کدام چهل و دو می رسد مضروب را  
تقسیم کن بعد رؤس بنات سی و شش تقسیم کن هر شش بهر کدام  
چهار چهار می رسد چهار را بزن در دو کم سی حاصل می شود یکصد و دوازده  
بهر کدام یکصد و دوازده می رسد.

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد و بیانشروع کن  
در بیان مثالها و قواعد مقاسمتة الجدمثالها و قواعد مقاسمتة الجدم  
این است اعیانی و علاتی برادران خواهران ساقط می شود به نزد وجود اب  
بجد نیز ساقط می شود به نزد امام صاحب نه نزدیکاران زید این ثابت  
می گویند که الاخ کالج چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند یک عیانی برادر باشد  
یک علاتی مال را تقسیم کرده می شود ثلث را بجد داده می شود باقی  
برای اعیانی زیرا که علاتی ساقط می شود به نزد وجود اعیانی.

بدانکه جد خالی نه باشد بهر اسی سهمی سهمی باشد یا بهر اسی  
غیر ذی سهم اگر بهر اسی غیر ذی سهم باشد جد را دو احوال است  
مقاسمه می شود یا ثلث کل مال اگر مقاسمه خیر باشد مقاسمه می شود اگر  
ثلث کل مال خیر باشد ثلث کل مال می شود اگر مقاسمه خیر باشد مثالش  
این است چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند یک عیانی نصف می شود جد را  
نصف می شود اعیانی را با یک جد مانند اعیانی درین صورت مقاسمه و



ثلث کل مال هر دو برابر است اگر ثلث کل مال خیر باشد مثالش این است  
چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند سه عسانی مال را به جای کرده می شود ثلث در سه  
سه سه بجایه جد باقی ماند شش شش تقسیم کن سه سه بهر کدام  
دو دو می رسد.

مثال دیگر مقاسمه این است چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند یک  
اعیانی مانند یک علاقی نصف می شود جد را نصف می شود اعیانی را  
علاقی ساقط یا یک جد مانند یک اعیانی ماند دو علاقی مال را پنج جا  
کرده می شود دو را بجد داده می شود نصف کل را با اعیانی باقی ماند نیم نیم  
برای علاقی در بین نیم دو تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس  
را زده می شود در اصل مسئله کل رؤس دو دو را بزن در پنج حاصل  
می شود ده که اگر اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب  
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست جد دو دو را بزن در دو  
حاصل می شود چهار چهار برای جد بدست اعیانی دو نیم دو نیم را بزن  
در دو حاصل می شود پنج پنج برای اعیانی بدست علاقی نیم نیم را  
بزن در دو حاصل می شود یک در بین یک دو تباین قاعده در  
تباین این است که کل رؤس زده می شود در اصل مسئله کل  
رؤس دو دو را بزن در ده حاصل می شود بدست کسی را که از اصل  
مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از  
اصل مسئله بدست جد چهار چهار را بزن در دو حاصل می شود هشت هشت  
برای جد بدست اعیانی پنج پنج را بزن در دو حاصل می شود  
ده ده برای اعیانی بدست علاقی یک یک را بزن در دو حاصل

می شود دو دو برای علاقی.

اگر بهر برای ذی سهام باشد جد را سه احوال است مقاسمه  
می شود یا ثلث مابقی می شود یا سدس کل مال می شود اگر مقاسمه  
خیر باشد مقاسمه می شود اگر ثلث مابقی خیر باشد ثلث مابقی می شود  
اگر سدس کل مال خیر باشد سدس کل مال می شود اگر مقاسمه خیر  
باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد از زوج مانند یک جد مانند یک  
اعیانی نصف می شود زوج را تنها در مسئله که نصف بیاید مسئله از  
دو می شود نصف در دو یک یک برای زوج باقی ماند یک یک  
برای جد اعیانی در بین یک دو تباین قاعده در تباین این است  
که کل رؤس زده می شود در اصل مسئله کل رؤس دو دو را  
بزن در دو حاصل می شود چهار که اگر اصل مسئله حصه باشد  
او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست  
زوج یک یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو برای زوج بدست  
جد و اعیانی یک یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو برای  
جد و اعیانی.

اگر ثلث مابقی خیر باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد  
از یک جد مانند یک جد مانند دو برادر مانند یک خواهر سدس می شود جد  
را تنها در مسئله که سدس بیاید مسئله از شش می شود سدس  
در شش یک یک برای جد باقی ماند پنج پنج ثلث صحیح ندارد  
مخرج ثلث سه سه را بزن در شش حاصل می شود شش که اگر  
از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را



بدنه از اصل مسئله بدست جده یک یک را بزین در سه حاصل می شود سه  
سه برائے جده باقی ماند پانزده ثلث پانزده پنج پنج برائے جده  
باقی مانده ده ده رقتیم کن کرد و برادر یک خواهر چهار چهار به  
برادران می رسد و خواهر می رسد -

اگر مقاسمه شود سدس می شود جده را تنها در مسئله که سدس  
بسیار مسئله از شش می شود سدس در شش یک یک برائے جده  
باقی ماند پنج روس اعتباری هفت در بین پنج هفت تباین قاعده  
در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل مسئله  
کل روس هفت هفت را بزین در شش حاصل می شود چهل و دو  
کسے را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزین در مضروب حاصل صاحبش  
را بدنه از اصل مسئله بدست جده یک یک را بزین در هفت حاصل  
می شود هفت هفت برائے جده باقی ماند سی و پنج سی و پنج رقتیم  
کن کرد هفت بهر کدام پنج پنج می رسد ده بجده می رسد ده بیک  
برادر می رسد ده بدیگر برادر می رسد پنج پنج خواهر -

اگر سدس کل مال شود سدس می شود جده را سدس می شود  
جده را باقی ماند چهار روس اعتباری پنج در بین چهار پنج تباین  
قاعده در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل مسئله  
کل روس پنج پنج را بزین در شش حاصل می شود سی کسے را که  
از اصل مسئله حصه باشد او را بزین در مضروب حاصل صاحبش را  
بدنه از اصل مسئله بدست جده یک یک را بزین در پنج حاصل می شود  
پنج پنج برائے جده بدست جده یک یک را بزین در پنج حاصل می شود

پنج پنج برائے جده باقی ماند بست بست رقتیم کن کرد پنج بهر کدام  
چهار چهار می رسد هشت هشت به برادران می رسد چهار خواهر می رسد  
اگر سدس کل مال خیر باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد

از یک جده ماند یک دختر ماند یک جده ماند و برادر سدس میشود  
جده را نصف می شود دختر را سدس می شود جده را در مسئله که نصف  
سدس بسیار مسئله از شش می شود سدس در شش یک یک  
برائے جده نصف در شش سه سه برائے دختر سدس در شش یک  
یک برائے جده باقی ماند یک یک برائے برادران در بین یک و دو تباین  
قاعده در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل  
مسئله کل روس دو و دو را بزین در شش حاصل می شود و دوازده کسے را  
که از اصل مسئله حصه باشد او را بزین در مضروب حاصل صاحبش را  
بدنه از اصل مسئله بدست جده یک یک را بزین در دو حاصل می شود  
دو و دو برائے جده بدست دختر سه سه را بزین در دو حاصل می شود  
شش شش برائے دختر بدست جده یک یک را بزین در دو  
حاصل می شود دو و دو برائے جده بدست برادران یک یک را بزین  
در دو حاصل می شود و دو و دو برائے برادران -

اگر سدس کل مال از دوازده خیر باشد مثالش این است  
چنانچه شخصی مرد از دوازده ماند یک دختر ماند یک باور ماند یک جده ماند  
یک اعیانی ربح میشود زوج را نصف می شود دختر را سدس می شود  
مادر را سدس می شود جده را در مسئله که ربح نصف سدس بسیار  
مسئله از دوازده می شود ربح در دوازده سه سه برائے زوج نصف

نقاعین

الان من جانب مکة (نور الحسین) پیک دریا

اطلاعه + کاشف الکرامه که در مسامحه الحسین شریف القیصری شرحی بر کتب معتبره از کتب معتبره است



در دوازده شش شش برآی دختر سدس در دوازده دو دو و برآی  
مادر سدس در دوازده دو دو برآی جد سه و شش نه نه و دو یازده  
یازده دو سیزده مسله غول کرد از دوازده به سیزده اعیانی ساقط -

اگر مقامہ شود رجب میشود زوج نصف می شود دختر اسد می شود مادر اگر مسئلہ کہ رجب نصف سدس بیاید مسئلہ از دو ازده می شود رجب در دو ازده سه سه برائے زوج نصف در دو ازده شش شش برائے دختر سدس در دو ازده دو دو برائے مادر سه و شش نه و دو یا ازده باقی ماند یک یک برائے جد اعیانی رؤس اعتباری سه درین سه و یک بتباین قاعده و تباین این است کہ کل رؤس من این کسر علیہ اسہام رازده می شود در اصل مسئلہ کل رؤس سه سه را بزن در دو ازده حاصل میشود سی و شش کسے را کہ از اصل مسئلہ حصہ باشد اورا بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل بدست زوج سه سه را بزن در سه حاصل میشود نه برائے زوج بدست دختر شش شش را بزن در سه حاصل می شود ہشترہ ہشترہ برائے دختر بدست مادر دو دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش برائے مادر بدست جد اعیانی یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه سه برائے جد اعیانی دو و بجد می رسد یک با اعیانی۔

مثال دیگر مقاسمه این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند مادر ماند یک  
جده ماند یک اعمیانی نصف می شود زوج را ثلث می شود مادر اسدس  
می شود جده را نصف دیگر می شود اعمیانی را در مسئله که نصف ثلث سدس  
بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه برائے زوج ثلث

در شش دود و برائے مادر سدس در شش یک یک برائے جد نصف  
در شش سہ سہ برائے عیانی سہ دود پنج پنج یک شش شش سہ سہ مسئلہ  
عول کرد از شش بہ نہ و بعد از ان حصہ جد را ضم کردہ می شود  
بہمراے حصہ اعیانی حصہ چہار می شود و روس اعتباری سہ و برین سہ و  
چہار تباین قاعدہ و تباین این است کہ کل روس من اینکسر علیہ السہام رازدہ می شود  
در اصل مسئلہ کل روس سہ سہ را بزن در نہ حاصل می شود بستی مفت  
کسے را کہ حصہ باشد از اصل مسئلہ اورا بزن در مضروب حاصل  
صاحبش را بدہ از اصل مسئلہ بدست زوج سہ سہ را بزن در سہ  
حاصل می شود نہ برائے زوج بدست مادر دود و را بزن در سہ حاصل  
شش شش برائے مادر بدست جد اعیانی چہار چہار را بزن  
در سہ حاصل می شود دوازده دوازده و تقسیم کن سہ سہ بہر کدام اینہا  
چہار چہار میرسد ہشت بجہ میرسد چہار با عیانی میرسد۔

بهر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد مقاسمه الجدد  
بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد مناسخه این است که چنانچه  
شخصه مرد از زوج مانند یک دختر ماند مادر ماند ربح می شود و زوج نصف  
می شود و دختر را سدس می شود مادر را در مسئله که ربح نصف سدس  
بیاید مسئله از دو زاده می شود ربح در دو زاده سه سه برای زوج  
نصف در دو زاده شش شش برای دختر سدس در دو زاده  
دو دو برای مادر سه و شش نه نه دو یا زاده باقی ماند یک مستحق در  
خارج نبود مسئله روشد از دو زاده بسوی چهار ربح در چهار یک یک  
برای زوج باقی ماند سه بیا جور کن مسئله من یرو علیه مسئله من یرو



علیه این است که در مسئله نصف سدس بیاید مسئله از چهار می شود نسبت  
 بسین در بین مسئله من یزد علییه و باقی اقل مخرج من لایر علییه ماکه  
 نسبت دیدیم در بین چهار و سه تباین قاعده در تباین این است که  
 کل مسئله من یزد علییه رازده می شود در اقل مخرج من لایر علییه کل مسئله  
 من یزد علییه چهار چهار از بزن در چهار حاصل می شود شانزده کسره که حصه  
 باشد از مسئله من لایر علییه او را بزن در کل مسئله من یزد علییه کسره را  
 که حصه باشد از مسئله من یزد علییه او را بزن در باقی اقل مخرج من لا  
 یزد علییه حاصل صاحبش را بده از مسئله من لایر علییه بدست زوج  
 یک یک را بزن در چهار حاصل می شود چهار چهار برای کسره زوج از  
 مسئله من یزد علییه بدست مادر یک یک را بزن در مسئله  
 حاصل می شود سه سه برای کسره مادر بدست دختر سه سه را بزن  
 در سه حاصل می شود نه نه برای کسره دختر ناگاه زوج مرد از و یک زوج ماند  
 مادر ماند پدر ماند ربع میشود زوج را تنها در مسئله که ربع بیاید مسئله  
 از چهار می شود ربع در چهار یک یک برای کسره باقی ماند سه ثلث  
 مابقی یک یک برای کسره مادر باقی ماند دو دو برای کسره پدر برای اینها استقامت  
 ناگاه دختر مرد از و یک جده ماند یک دختر ماند دو بجه سدس  
 می شود جده را تنها در مسئله که سدس بیاید مسئله از شش می شود  
 سدس در شش یک یک برای کسره جده باقی ماند پنج پنج برای کسره دختر  
 بجه یصح مسئله از شش شد بیا نسبت بسین در بین یصح ثانی  
 و مانی بدست از یصح اولی ماکه نسبت دیدیم در بین شش و نه و  
 توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث یصح

ثانی رازده می شود در کل یصح اولی ثلث یصح ثانی دو دو را بزن در  
 شانزده حاصل می شود سی و دو کسره را که حصه باشد از یصح اولی او را  
 بزن در ثلث یصح ثانی کسره را که حصه باشد از یصح ثانی او را بزن در  
 ثلث مانی بدست از یصح اولی حاصل صاحبش را بده از یصح اولی  
 بدست مادر سه سه را بزن در دو حاصل می شود شش شش برای کسره  
 مادر بدست زوج یک یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو برای کسره  
 زوج بدست مادر یک یک را بزن در دو حاصل میشود دو دو برای کسره مادر و چهار  
 بدست پدر دو دو را بزن در دو حاصل میشود چهار چهار و چهار هشت  
 هشت شش چهار ده چهار ده حاصل شد بدست ورثه میت اولی  
 در صورت توافق بالثلث از یصح ثانی بدست جده یک یک را بزن  
 در سه حاصل میشود سه بدست دختر یک یک را بزن در سه حاصل میشود  
 سه سه شش بدست بجه چهار چهار از بزن در سه حاصل می شود  
 دوازده شش دوازده هشرده هشرده حاصل شد بدست ورثه  
 میت ثانی در صورت توافق بالثلث ناگاه جده مرد از و زوج ماند دو  
 برادر نصف می شود زوج را تنها در مسئله که نصف بیاید مسئله از دو  
 می شود نصف در دو یک یک برای کسره باقی ماند یک یک برای کسره  
 برادران در بین یک تباین قاعده در تباین این است که کل روس من این  
 کسره علییه السهام رازده می شود در اصل مسئله کل روس دو دو را بزن  
 در دو حاصل می شود چهار کسره را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن  
 در مضروب حاصل صاحبش از اصل مسئله بدست زوج یک یک  
 را بزن در دو حاصل میشود دو دو برای کسره بدست برادران یک



یک رازن در دو حال می شود دو دو برای برادران تصحیح مسئله از  
 چهار شد بیا نسبت ببین در بین تصحیح ثانی و مانی ید میت از تصحیح  
 اولی ما که نسبت دیدیم در بین چهار و نه و تباین قاعده و تباین این  
 است که کل تصحیح ثانی رازده می شود در کل تصحیح اولی کل تصحیح ثانی چهار  
 چهار رازن سی و دو حاصل می شود یکصد و شصت و هشت کس را که حصه  
 باشد از تصحیح اولی و رازن در کل تصحیح ثانی کس را که حصه باشد  
 از تصحیح ثانی و رازن در کل مانی ید میت از تصحیح اولی حاصل جنبش  
 رازده از تصحیح اولی بدست زوجه دو و رازن در چهار حاصل میشود  
 هشت بدست مادر دو و رازن در چهار حاصل میشود هشت و هشت  
 هشت شانزده بدست پدر چهار رازن در چهار حاصل میشود  
 شانزده شانزده و شانزده سی و دو بدست دختر سه رازن  
 در چهار حاصل می شود دو و زده بدست بچها و زده دو و زده رازن  
 در چهار حاصل می شود دو کم پنجاه و زده دو کم پنجاه شصت شصت  
 سی و دو و دو و دو و دو حاصل شد بدست ورثه میت اولی  
 در صورت تباین از تصحیح ثانی بدست زوج دو و رازن دو و نه حاصل  
 می شود هر ده بدست برادران دو و رازن دو و نه حاصل می شود  
 هر ده هر ده سی و شش سی و شش حاصل شد بدست ورثه  
 میت ثانی در صورت تباین -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد مناسبه  
 بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد خنثی مثالها و قواعد خنثی این  
 است چنانچه شخصی مرد از یک دختر مانند یک بچه مانند یک خنثی بر نزد امام

صاحب مسئله از چهار می شود به نزد امام ابو یوسف مسئله از نه  
 به نزد امام محمد صاحب مسئله از چهار می شود در صورت انوث مسئله  
 از پنج میشود در صورت ذکور بیا نسبت ببین در بین مسئله انوث  
 و ذکور ما که نسبت دیدیم در بین چهار پنج تباین قاعده و تباین این  
 این است که کل مسئله انوث رازده می شود در کل مسئله ذکور  
 کل مسئله انوث چهار چهار رازن در پنج حاصل می شود بدست بدست  
 رازن در حالین حاصل می شود چهل کس را که حصه باشد از  
 مسئله انوث و رازن در کل مسئله ذکور کس را که حصه باشد  
 از مسئله ذکور و رازن در کل مسئله انوث حاصل حاصل از  
 مسئله انوث بدست دختر یک یک رازن در پنج حاصل میشود  
 پنج بدست خنثی یک یک رازن در پنج حاصل می شود پنج  
 بدست بچه دو و رازن در پنج حاصل می شود ده از مسئله ذکور  
 بدست دختر یک یک رازن در چهار حاصل می شود چهار چهار  
 و پنج نه بدست خنثی دو و رازن در چهار حاصل میشود هشت  
 هشت پنج سیزده بدست بچه دو و رازن در چهار حاصل میشود  
 هشت هشت و ده هر ده نه سیزده بدست و دو بدست و دو هر ده  
 چهل تصحیح مسئله از چهل شد -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد خنثی  
 بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد حمل این است چنانچه  
 شخصی مرد از یک دختر مانند یک حامله کتابیه یا یک کنیز حامله مسئله از  
 دو می شود در صورت انوث مسئله از سه می شود در صورت ذکور

فی کتاب

الامام از جانب مکتب (مدرسه الحسینیه) کربلا  
 اطلاع + کاغذ کلاسیک و سراسر مسطره  
 از کتب خطی کربلا



بیانست بسین در بین مسئلہ انوث ذکور ماکہ نسبت دیدیم  
در بین دوسہ تباین قاعدہ در تباین این است کہ کل مسئلہ  
انوث را زدہ می شود در کل مسئلہ ذکور کل مسئلہ انوث دو  
دو را بزین در سہ حاصل می شود شش کسے را کہ از مسئلہ ذکور حصہ  
باشد اورا بزین در کل مسئلہ انوث کسے را کہ حصہ باشد از مسئلہ  
انوث اورا بزین در کل مسئلہ ذکور حاصل صاحبش را بدہ از مسئلہ  
ذکور بدست دختر یک یک را بزین در دو حاصل می شود دو بدست  
حاصل دو دو را بزین در دو حاصل می شود چہار از مسئلہ انوث  
بدست دختر یک یک را بزین در سہ حاصل می شود سہ بدست  
حاصل یک یک را بزین در سہ حاصل می شود سہ از کل نگاه کن  
یک از دختر چہار را نگاه کن بیابین قدرۃ خدا را اگر مذکور  
باشد چہار را بگذر بدہ اگر موثقت باشد یک را بدختر پس بدہ -  
مثال دیگر حمل این است چنانچہ شصتہ مرد از یک خواہر ماند یک  
مادر حاصلہ سدس می شود مادرا در صورت ذکور تنہا در مسئلہ  
کہ سدس بیاید مسئلہ از ششش می شود سدس در ششش یک  
یک برائے مادر باقی ماند پنج رؤس اعتباری سہ در بین سہ  
پنج تباین قاعدہ در تباین این است کہ کل رؤس از دہ  
می شود در اصل مسئلہ کل رؤس سہ سہ را بزین در ششش حاصل  
می شود ہر دہ کسے را از اصل مسئلہ حصہ باشد اورا بزین در ضرب  
محصل صاحبش را بدہ از اصل مسئلہ بدست مادر یک یک را  
بزین در سہ حاصل می شود سہ برائے مادر باقی ماند پانزدہ پانزدہ

رقتیم کن کمر سه ده بکل می رسد پنج خواهر مسئله از  
 پنج می شود در صورت انوث بیانست بیین در بین مسئله  
 انوث ذکر ما که نسبت دیدیم در بین پنج شش تباین  
 قاعده در تباین این است که کل مسئله انوث رازده میشود  
 در کل مسئله ذکر کل مسئله انوث پنج پنج را بزن در شریده  
 حاصل می شود نود کس را که حصه باشد از مسئله ذکر او را بزن  
 در کل مسئله انوث کس را که حصه باشد از مسئله انوث او را بزن  
 در کل مسئله ذکر حاصل صابش را بده از مسئله ذکر بدست مادر سه  
 سه را بزن در پنج حاصل می شود پانزده بدست خواهر پنج پنج  
 را بزن در پنج حاصل می شود بست و پنج بدست حل ده ده را  
 بزن در پنج حاصل می شود پنجاه پنجاه بست و پنج هفتاد و پنج  
 هفتاد و پنج پانزده نود از مسئله انوث بدست مادر یک  
 بزن در شریده حاصل می شود شریده بدست خواهر دو دو را بزن  
 در شریده حاصل میشود سی و شش بدست حل دو دو را بزن در  
 شریده حاصل می شود سی و شش از حل نگاه کن سه از  
 مادر یا زده از خواهر پنجاه را نگاه کن بیابین قدره خدا را  
 اگر ندکر باشد پنجاه بزرگ بده اگر موث باشد سه را بدار پس  
 بده یا زده بخواهر پس بده -

مثال دیگر حمل این است چنانچه شخصی مرد از دیکه وجه ماند  
بچهار حمل مادر ماند پدر ماند یک صلیبیه ماند شش می شود زوج را  
سدس میشود مادر اسدس می شود پدر اثلثان می شود صلیبیه



را در صورت انوث در مسئلہ کہ متن ثلثان سدس بیاید  
 مسئلہ از نسبت و چهار می شود متن در نسبت و چهار سه برائے  
 زوجہ سدس در نسبت چهار چهار برائے مادر سدس در  
 نسبت چهار چهار برائے پدر ثلثان در نسبت چهار شانزده  
 شانزده برائے صلیبہ چهار چهار ہشت ہشت شانزده نسبت چهار  
 نسبت و چهار سه نسبت ہفت مسئلہ عول کردہ از نسبت و چهار  
 بہ نسبت و ہفت مسئلہ از نسبت و چهار می شود در صورت مذکور  
 بیان نسبت بین در بین مسئلہ مذکور انوث ماکہ نسبت دیدیم  
 در بین نسبت چهار نسبت ہفت توافق بالثلث قاعدہ در توافق  
 بالثلث این است کہ ثلث مسئلہ مذکور از زودہ می شود در کل مسئلہ  
 انوث ثلث مسئلہ مذکور ہشت ہشت را بزین در نسبت و ہفت  
 حاصل می شود دو صد و شانزده کہے را کہ حصہ باشد از مسئلہ  
 انوث اورا بزین در ثلث مسئلہ مذکور کہے را کہ حصہ باشد از  
 مسئلہ مذکور اورا بزین در ثلث مسئلہ انوث حاصل صاحبش را بدہ  
 از مسئلہ انوث بدست زوجہ سہ سہ را بزین در ہشت حاصل  
 می شود نسبت و چهار بدست مادر و چهار چهار را بزین در ہشت  
 حاصل می شود سی و دو بدست پدر و چهار چهار را بزین در ہشت  
 حاصل می شود سی و دو بدست صلیبہ و حمل شانزده شانزده  
 را بزین در ہشت حاصل می شود یکصد نسبت و ہشت از مسئلہ  
 مذکور بدست زوجہ سہ سہ را بزین در نہ حاصل می شود نسبت و ہفت  
 بدست مادر و چهار چهار را بزین در نہ حاصل می شود سی و شش

بدست پدر و چهار چهار را بزین در نہ حاصل می شود سی و شش  
 باقی ماند سیزده سیزده را بزین در نہ حاصل میشود یکصد و ہفده  
 یک صد و ہفده از حمل نگاه کن سہ از زوجہ و چهار از مادر و چهار  
 از پدر یکصد نسبت و ہشت را نگاه کن بیابین قدرۃ خدا را  
 اگر مؤنث باشد یکصد نسبت و ہشت را بہ مؤنث بدہ اگر مذکر  
 باشد سہ زوجہ پس بدہ و چهار بمادر و پدر و اللہ اعلم  
 بالصواب -

ہر وقت کہ فارغ شدی از بیان مثالہا و قواعد حمل  
 بیانشروع کن در بیان مثالہا و قواعد مفقود مثالہا  
 و قواعد مفقود این است چنانچہ شخصے مرد از و یک خواہر ماند یک  
 برادر مفقود یک برادر موجود مسئلہ از سہ می شود در صورت ممانہ  
 مسئلہ از پنج می شود صورت حیات بیان نسبت بین در  
 بین مسئلہ ممات و حیات ماکہ نسبت دیدیم در بین سہ و  
 پنج تباین قاعدہ در تباین این است کہ کل مسئلہ  
 ممات را زودہ می شود در کل مسئلہ حیوۃ کل مسئلہ ممات  
 سہ سہ را بزین در پنج حاصل می شود پانزده کہے را کہ حصہ باشد  
 از مسئلہ حیات اورا بزین در کل مسئلہ ممات کہے را کہ حصہ  
 باشد از مسئلہ ممات اورا بزین در کل مسئلہ حیات حاصل  
 صاحبش را بدہ از مسئلہ حیات بدست خواہر یک یک را بزین  
 در سہ حاصل می شود سہ بدست برادر موجود دو دو را بزین در  
 سہ حاصل می شود شش بدست برادر مفقود دو دو را بزین



درست حاصل می شود شش از مسکلات بدست خواهد  
 یک یک را وزن در پنج حاصل می شود پنج بدست برادر موجود  
 دو دو را وزن در پنج حاصل می شود ده چهار از برادر نگاه کن  
 دو از خواهر شش را نگاه کن بیابین قدره خدا را اگر  
 مفقود زنده پیدا شود شش را برائے مفقود بده اگر مرده باشد  
 دو را بخواهر پس بده چهار را به برادر :

# مکتوب

من ید احقر الوری کص لصل طوهر بن محمد رضا بدخشی  
 فی یوم الاثنین من شهر جمادی الاولی  
 بعون الله تعالی

۱۳۵۳ هجری

نورانی لکتم

الانوار جانب صمدی نور الهدی

*[Faint handwritten notes and signatures in the left margin, including names like 'Carmel' and 'Carmel' repeated multiple times.]*



ہر قسم کی کتابیں

دو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المستر کنا ہے

# کاشف الاسرار

یعنی اردو زبان میں بے مثل تفسیر القرآن کا

پہلا حصہ پر الہامی

جس میں صرف بسم اللہ شریف کی تفسیر بیان کی گئی ہو۔ اور اسکے ضمن میں نکات و مسائل شریعت و فصل وغیرہ پر مضامین بھی نہایت خوبی سے درج

مصنفہ

عالی جناب حضرت مولانا مولوی محمد عبد السلام صاحب حشیہ پتی نظامی نہایت دیوبند

(ماہ شعبان المعظم ۱۳۳۳ھ ہجری)

فی جلیستہ کتبہ دار الفکر لاہور

الطائر از جانب مکتبہ (مکتبہ دار الفکر لاہور) لاہور

شہر دہلی علی فرشت خانہ بدو کلمہ مولوی مسد ر ضا بد شانی  
ہر کہ خواند دعا طبع دارم۔ زانکہ من بندہ گنہگارم

کتاب ہذا کے جملہ حقوق محفوظ ہیں۔ کوئی صاحب بلا اجازت  
قصد طبع نہ فرمائیں ورنہ بجائے نفع کے نقصان اٹھانا پڑیگا



To The General Manager  
The 7 Sages  
Twiss F. B. S.  
1860

الحمد لله

سورة الفاتحة مكتوبة و تری سبع آیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ۝ الرحمن الرحيم ۝ مالك

يوم الدين ۝ اياك نعبد و اياك نستعين ۝ اهْدنا

الصراط المستقيم ۝ صراط الذين انعمت عليهم

غيب المغضوب عليهم ۝ ولا الضالين ۝

## فاتحة الكتاب

یہ سورہ شریفہ بعض کے اعتبار سے مکہ اور بعض کے اعتبار سے مدینہ ہے جو اس کے  
مکہ ہونیکے قائل ہیں وہ کہتے ہیں کہ پیارے رب نے اپنے پیارے رسول پر سورہ اقرأ  
اور نزل اور منزل اور مدثر کے بعد اس سورہ مقدسہ کو نازل فرمایا۔ اگرچہ نزولی حیثیت  
سے یہ سورہ مؤخر کہلاتی ہے لیکن قرآنی ترتیب میں اول وجہ اسی مبارک سورہ کو حاصل  
ہی۔ اور یہی سورہ ہے جس سے قرآن کریم کی ابتدا ہوتی ہے۔ اور یہی وجہ ہے کہ اسکو سورہ فاتحہ  
کہتے ہیں۔ اسکا یہ مبارک نام سواد و جہان رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی موجودگی میں  
دستار شہرت کا پھول بن چکا تھا۔ جبکی روحانی خوشبو نے صحابہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم



اجمعین کے فوائد ان دعائوں کے ساتھ وہی معاملہ کیا جو گلاب کے پھول کی دل دینے والی شہو  
بیتھار بلبل کے ساتھ کرتی ہوتی ہے۔ سورہ فاتحہ کے علاوہ اسکو سورہ شفاء۔ تیلہ مسملہ  
سبع المثانی۔ اُم القرآن۔ الحمد۔ کافیہ۔ کنز۔ اساس۔ وافیہ۔ شافیہ۔ شکر۔ دعا۔ صلوة  
بھی کہتے ہیں۔ سورہ شفاء تو اسکو اس وجہ سے کہا جاتا ہے کہ اسکی تاثیر سے روحانی اور  
جسمانی شفاء حاصل ہوتی ہے۔ دیکھئے۔ حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں  
ہی شفاء لیکل داء۔ یعنی سورہ فاتحہ ہر دوا اور دوا کے لئے شفاء ہے۔  
نعم مسملہ اسکو اسلئے کہا جاتا ہے کہ کریم مطلق کے اس سورہ شریفہ میں بندوں  
کو سوال کرنا سکھایا اور آداب عابدیہ ہے کہ اسے بندہ دعا سے پہلے ہماری ثنا  
کیا کرے تاکہ تہمدی ملک کے گلے میں ملے۔ قدرتی فیاض ہاتھوں سے قبولیت کا ہار پڑ جائے  
کرے۔ رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں کہ جبکی دعا پڑھنا مقدم نہ ہوگی اسکی  
دعا کا مستجاب نہ ہونا ایک حق ہے جو دعا کو ملتا ہے۔ اور سوال کرنے میں جو قاعدے  
برتے جاتے ہیں۔ ان میں سے ایک قاعدہ یہ ہے کہ سائل کو چاہیے کہ دعا کے اعتبار  
اپنے نفس کی خصوصیت کا لحاظ نہ کرے بلکہ جس دعا کو یہ مولا کے سامنے عرض کرنا چاہتا  
ہے اور جو چیز اسکی مطلوب ہے اسکو تمام مومنین کے لئے طلب کرے۔ اس صورت میں اسکی  
ذات بھی ضمتاً تصور ہو جائے گی مثلاً اسکو اپنے لئے مغفرت اور رحمت طلب کرنی ہے  
تو بجاے اللہم اغفر لی وادخنی کے اللہم اغفر لنا وادخنا اس کو کہنا  
زیادہ مناسب معلوم ہوتا ہے۔ اللہ جل جلالہ ورحمہ نے اسی قاعدہ کو سکھانے کے لئے  
سورہ فاتحہ میں تیلہما بجاے اھل فی کے اھل نا ارشاد فرمایا۔ یہ ایک قدرتی دستور ہے  
کہ دعائیں جسبھی عموماً بڑھتی جاتے گی۔ دعا اجابت سے اتنی ہی زیادہ قریب ہوتی جاتی  
اسی صورت میں ازباید قربت کی وجہ سے ہوا کرتی ہے کہ مسلمانوں کی جماعت میں ایک شخص  
ایسا ہوتا ہے جو عند اللہ مستحق اجابت خیال کیا جاتا ہے۔ جب اللہ جل جلالہ نے اسکی دعا کو

قبول فرمایا تو اسکی شان کریم سے یہ بعید ہے کہ بعض کے حق میں دعا مقبیل اور  
بعض کے حق میں دعا مردود تصور کی جائے۔ اور یہ ایسی حالت میں ہو سکتا ہے کہ جب مانگنے  
والا اپنے ساتھ تمام مسلمانوں کو شامل کر کے مولا سے دعا مانگے۔

سبع المثانی کے نام کے ساتھ اس مقدس سورہ کو اس وجہ سے یاد کیا جاتا ہے کہ  
اس سورہ شریفہ کی سات آیتیں ہیں۔ اور ہر نماز میں دو بار پڑھی جاتی ہے۔ اس کے علاوہ  
اور وجہ یہی اس سورہ شریفہ کے المثنائی ہونے کی بیان کی جاتی ہے۔ منجملہ انکے ایک وجہ  
تو یہ ہے کہ اللہ جل جلالہ نے چونکہ اس سورہ لطیفہ کو تمام کتب سامی سے مستثناة قرار  
لیا تھا اسوجہ سے اسکو مثنائی کہتے ہیں۔ اور تمام کتب سامی سے اسکا مستثناة ہونا  
ثابت بالحدیث ہے۔ دیکھئے۔ فرماتے ہیں سلطان دارین۔ والذی نفسی بیدہ  
ما ازل فی التوراة ولا فی الانجیل ولا فی التناو۔ ولا فی القرآن مثل هذه  
السورة وانا السبع المثنائی والقرآن العظیم۔

ام القرآن اسکو اس وجہ سے کہتے ہیں کہ قرآنی مقاصد کے اصول کو یہ سورہ  
شریفہ اپنی آغوش میں لیے ہوئے ہے۔ اور وہ اصول چار ہیں۔ الہیات۔ معاد نبوت  
اور مولا کے لئے قضا و قدر کو ثابت کرنا۔ یہ چاروں چیزیں اس سورہ شریفہ سے  
نہایت حسن طریق سے ثابت ہو رہی ہیں جنکا بیان انشاء اللہ تعالیٰ اسی سورہ کی متعدد  
آیتوں کی تفسیر میں مفصل کیا جائے گا۔

الحمد کے نام کے ساتھ اسکی اس وجہ سے شہرت ہوئی کہ یہ مولا کی صفات کا  
اور قدسی حمد کے موقی اپنے پاک دامن میں لیے ہوئے ہے۔

کافیہ۔ اس وجہ سے کہلاتی ہے کہ یہ سورہ اپنے غیر سے کافی ہو جاتی ہے اور  
غیر اس سے کافی نہیں ہو سکتا۔ ردی محمود بن الربیع عن عبادة بن الصامت قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اُم القرآن عرض عن غيرها وليس غيرها عوضاً



اساس اسکو اسوجہ سے کہتے ہیں کہ یہ سورۃ تمام قرآن کی سورتوں میں سے  
مقدم واقع ہوئی ہے۔ لہذا اس سورۃ کے اعتبار سے یہ بمنزلہ اساس خیال کیجاتی ہے  
وافیہ اسکو یوں کہتے ہیں کہ یہ مباہک سورۃ اور سورتوں کی طرح تنصیف قبول  
نہیں کرتی۔ یعنی دو رکعت والی نماز میں جس طرح کسی دوسری سورۃ کے دو حصے کر کے  
ایک حصہ ایک رکعت میں اور ایک حصہ دوسری رکعت میں پڑھنا جائز ہے اس سورۃ  
میں یہ صورت جائز نہیں ہو سکتی۔

شکر۔ اسوجہ سے کہلاتی ہے کہ اسجل جلالہ نے اس سورۃ شریفہ میں شکر  
ایسانی کے بعض فرقہ کو بیان فرمایا ہے۔ کہ رب العلمین الرحمن الرحیم۔

صلوات اسکو اسوجہ سے کہتے ہیں کہ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام یقول اللہ  
تعالیٰ قسمت الصلوٰۃ بینی وہی عبدی نصفین۔ اور صلوٰۃ سے سورۃ مراد ہے  
دعا۔ اسکا اسوجہ سے نام رکھا گیا کہ یہ سورۃ دعا پر مشتمل ہے۔ اور وہ دعا اھل  
الیقین اطاعت المستقیموں کی ہے۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ شروع اس کے نام سے جو نہایت رحم والا اور رحمت  
والا ہے۔ اتنی بات پر تو سب علماء کا اتفاق ہے کہ سورۃ فاتحہ کی سات آیتیں ہیں  
اگر اختلاف ہو تو صرف اس امر میں ہے کہ بسم اللہ منجملہ ان سات آیتوں کے ہو یا بسم اللہ  
کو ہر سورۃ کے پہلے صرف اس غرض سے لکھ دیا ہو کہ وہ سورتوں کے درمیان افتراق  
پیدا ہو جائے۔ اور ایک سورۃ دوسری سورۃ سے ملنے نہ پائے۔ امام شافعی رحمۃ  
اللہ علیہ اور مکہ مغنمہ اور کوفہ وغیرہ کے قاریوں اور فقہاء کا تو یہ خیال ہے کہ بسم اللہ شریف  
سورۃ فاتحہ کا جزو ہے۔ اور سورۃ فاتحہ سات آیتوں کا مجموعہ ہے بسم اللہ کے ہوتی ہے  
لیکن حضرت امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ نے اس بات کا فیصلہ نہیں کیا کہ بسم اللہ شریف سورۃ  
فاتحہ کی آیتوں میں سے تیسرے آیت ہے یا اپنے مابعد سے ملکر آیت تامہ ہو کر رہے۔ اور نہ

طیبہ اور بصیر اور شام کے قاری اور فقہاء اور امام مالک رحمۃ اللہ علیہ اور اہل اعمی رحمۃ  
اللہ علیہ باب جرئت میں امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ اور ان کے موافقین کے سخت مخالف ہیں انکا  
یہ مذہب ہے کہ تسمیہ قرآن شریف ہی کا جزو نہیں ہے۔ فضلاً عن ان تکون من الفاتحہ  
امام مالک رحمۃ اللہ علیہ تو ارشاد فرماتے ہیں کہ تسمیہ کا سری نماز میں نہ سزا پڑتا جائز  
ہے نہ جہری نماز میں جہراً پڑھنا جائز ہے۔ جنہی جماعت کے متاخرین فریق اول سے  
اس بات میں تو موافق ہیں کہ تسمیہ جزو قرآن ہے اور اس بات میں مخالف ہیں کہ ہر  
سورۃ کا جزو ہے۔ ان کا یہ خیال ہے کہ تسمیہ مستقل قرآن ہے جو بمنزلہ سورۃ قصیدہ واقع  
ہوتی ہے نہ سورۃ فاتحہ کا جزو ہے نہ اور کسی سورت کا۔ امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ  
اس نزاع کے متعلق کوئی خیال ظاہر نہیں فرمایا۔ جس سے اس امر کا پتہ چلتا ہے کہ امام  
اعظم رحمۃ اللہ علیہ کے نزدیک بھی تسمیہ سورۃ فاتحہ کا جزو نہیں۔ اس لیے کہ اگر ان کے  
دیکھنا سورۃ فاتحہ کا جزو ہوتی تو یہ اپنے شہر والوں کے ساتھ ضرور شریعت کے اعتبار سے  
اتفاق فرماتے۔ اور سکوت کا ثبوت ان کی جانب سے بے محل اور بیوقوف خیال کیا جاتا  
اور جب ان کے نزدیک سورۃ فاتحہ کا جزو نہیں تو اور سورتوں کا بھی جزو نہیں ہو سکتی  
ورنہ ایک ایسی جدید بات ثابت ہوگی جس کا کوئی قائل ہی نہیں ہوا۔ اور امام محمد رحمۃ اللہ  
علیہ سے جب تسمیہ کے متعلق سوال کیا گیا تو انہوں نے ارشاد فرمایا کہ فابین دفتین  
کلام اللہ تعالیٰ اس جواب سے اتنی بات تو ضرور ثابت ہوتی ہے کہ تسمیہ قرآن کریم کا جزو  
لیکن قرآن کا جزو ہونا اس امر کے لیے مستلزم نہیں کہ ہر سورۃ کے لیے ہی جس نے جو  
اس پر کسی شخص نے یہ بھی اعتراض کیا کہ حضرت جب آپ اسکو جزو قرآن بتلاتے ہیں  
تو اسکی کیا وجہ ہے کہ جہری نماز میں آپ اسکو حنفی طور پر پڑھتے ہیں۔ آپ نے فرمایا کہ اسکی  
وجہ یہ ہے کہ اسکا نزول صرف فصل اور تبرک کی وجہ سے ہوا ہے جس سے یہ بات ظاہر  
نہیں آتی کہ اس کے لیے سارے احکام قرآن شریف کے ثابت ہو جائیں۔ امام بخاری اور



مسلم اور طبرانی اور ابن خزیمہ اور ابو داؤد وغیرہم محدثین رحمۃ اللہ علیہم اجمعین کی روایت سے یہی ثابت ہوا ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور حضرت ابو بکر صدیق اور حضرت عمر رضوان اللہ عنہم نماز میں بسم اللہ شریف کو آہستہ پڑھتے تھے۔ اور الحمد للہ رب العالمین کو پکار کر۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ بسم اللہ شریف سورہ فاتحہ کا جزو نہیں۔ اگر جزو ہوتی تو ایک نہ کاخی طور پر پڑھنا اور اجزا کا پکار کر پڑھنا کوئی وجہ نہیں رکھتا۔ واللہ اعلم بالصواب \*

### بسم اللہ شریف کے لفظی نکات

بسم اللہ شریف کی بلکہ ان حروف کے زمرہ میں شمار کی گئی ہے جس کے ذریعہ سے افعال یا شبہ افعال کے معانی کی رسائی بے تکلف آسان ہو جاتی ہے۔ اس وجہ سے جہاں کہیں یہ مذکور ہو گئی ہے وہاں ایک ایسا فعل یا شبہ فعل ضرور پایا جاتا ہے جس سے اس کا تعلق ہو ا کرتا ہے۔ اور اگر اتفاق سے اس کا استعمال کسی ایسے کلام میں ہوتا ہو کہ اس میں اس کا متعلق نہ ہو تو ایسی صورت میں ایک فعل عام مقدر تسلیم کر لیا کرتے ہیں۔ بشرطیکہ کوئی قرینہ خصوص نہ پایا جائے۔ اور اگر کوئی قرینہ خصوص پایا جاتا ہے تو فعل خاص کی تقدیر ضروری ہو گئی ہے۔ عملاً بمقتضی القرینۃ۔ اور لفظ بسم اللہ میں متعلق بار قطعی منقوض ہے جسکی منقوضیت سے کلمہ کہلا یہ امر معلوم ہوتا ہے کہ وہ مخذوف ہو۔

اب یہاں یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ وہ مخذوف کوئی مخصوص فعل ہے یا غیر مخصوص اگر کوئی مخصوص فعل ہے تو اسکی خصوصیت پر کون سا قرینہ دال ہے؟ اس کا جواب یہ ہے کہ متعلق بار یعنی مخذوف وہ ایک مخصوص فعل ہے جو اقرا کہتے ہیں۔ اور اسکی خصوصیت پر جو قرینہ معینہ دلالت کرتا ہے وہ فعل ہے جو تسمیہ کے بعد متحقق ہو سکتا ہو۔ اور وہ اس وقت خاص میں قرأت ہو۔ اور تقدیر کلام بسم اللہ اقرا کی صورت میں جانور کہنی ہے۔ اور اگر قرأت کے علامہ کوئی دوسرا فعل بشرطیکہ ذی بال ہو مقصود ہو ا کرتا ہے

تو اس فعل مقصود کو بسم اللہ شریف سے شروع کیا کرتے ہیں۔ اور ایک ایسا فعل مقدر تسلیم کر لیتے ہیں جو اس فعل شروع فیہ سے شتق ہو ا کرتا ہے۔ جیسے کوئی مسافر جس وقت منزل کا قصد کرتا ہے۔ اور بسم اللہ کہتا ہے تو اس کے کلام کی تقدیر بسم اللہ منزل ہو جاتی ہے۔ اور اگر ارشاد کا قصد کر کے بسم اللہ کہتا ہے تو اس کے کلام کی تقدیر بسم اللہ ارشاد ہو جاتی ہے۔ وکن انظارا شہما۔ اور بعض نحو یوں نے جو اس طرف تائب کیا کہ کہ مضمرا قرآن میں ہے بلکہ ابداء ہے۔ اور تقدیر کلام بسم اللہ ابداء القرآن بتلاتے ہیں اور اس دعوے پر وہ وجہ سے استدلال کرتے ہیں۔ پہلی وجہ تو یہ ہے کہ ابتداء افعال معینہ کی خصوصیات سے ایک امر عام ہے اور عام کی تقدیر خاص کی تقدیر سے آو ہو ا کرتی ہے۔ دیکھئے ظرف مستقر جو خبر یا صلہ یا صفت یا حال واقع ہو ا کرتا ہو۔ اس کا متعلق فعل عام ہوتا ہو۔ جسے کون۔ استقرار۔ حصول۔ لہذا یہاں بھی ایک ایسا فعل ہونا چاہیے جو خصوصیات افعال معینہ سے عام ہو۔ اور وہ ابتداء ہو۔ اور دوسری وجہ یہ ہے کہ ایسا فعل مقدر ہونا چاہیے جو مقصود تسمیہ کی غرض سے مناسبت رکھتا ہو۔ اور مقصود تسمیہ کی غرض۔ تسمیہ کا مبتداء ہونا ہے۔ امتثالاً للحديث الا ابتداء اور جو فعل اس غرض سے مناسبت رکھتا ہو وہ ابداء ہے۔ لہذا اسی فعل کی تقدیر اذن للفرض معلوم ہوتی ہے۔ اور ان دونوں وجہوں کا جواب محققین نے نہایت خوبی سے دیا ہے \*

وجہ اول کا جواب تو یہ ہے کہ حضرت۔ فعل عام کی تقدیر اس وقت مناسب ہوتی ہے جو وقت کوئی قرینہ خصوص نہ پایا جائے۔ اور جہاں قرینہ خصوص پایا جاتا ہے وہاں فعل خاص ہی کی تقدیر مسلم ہو ا کرتی ہے۔ ورنہ وجود مقتضی سے تحلف مقتضی لازم آئیگا۔ دیکھئے جو وقت کوئی شخص یہ کہے کہ تَرَبُّدٌ عَلَى الْفَرَسِ۔ اَوْ زَيْلٌ مِّنَ الْعُكَّةِ اَوْ تَرَبُّدٌ فِي الْبَصْرَةِ۔ تو ان تینوں صورتوں میں راکب محدود مقیم ہی کی تقدیر



مسلم خیال کیا جائے گی۔ تاکہ قرینہ پر پورا پورا عمل ہو جائے۔ اور یہاں قرینہ خصوصاً جو  
لہذا فعل خاص ہی کی تقدیر صحت ہے۔ اور وہ اقرار ہے ۛ

### دوسری وجہ کا جواب اسطرح دیا ہے کہ حضرت! ابتدا بالتسمیہ کے معنی

ہیں کہ شروع فی المقصود سے قبل بسم اللہ شریف مثبت ہونی چاہیے۔ اور یہ بات اس وقت  
حاصل ہے۔ عام اس سے کہ ابتدا مقدر کیا جائے یا افعال خاصہ سے وہ فعل مقدم ہو  
جس کے لئے تسمیہ ابتدا قرار دی گئی ہے۔ ایک سوال یہاں اور پیدا ہوتا ہے کہ معمول کے  
مقدم کرنے کی کیا وجہ ہے عامل کا حق ہے کہ وہ معمول پر مقدم کیا جائے۔ اور عامل  
کے مقدم کرنے کی وجہ یہ ہوتی ہے کہ عامل مقضی معمول ہوا کرنا ہی۔ اور مقضی اپنے  
مقصد پر مقدم ہوتا ہے؟ اس سوال کا جواب یہ ہے کہ تقدیم معمول اس وقت اولیٰ ہے  
اور اس دعوے پر چند وجوہ وال ہیں۔ پہلی وجہ یہ ہے کہ حق جل جلالہ ذات واجب الوجود  
ہے۔ اور جو چیز لذات واجب الوجود ہو کرتی ہے۔ اس کا وجود جمیع کائنات پر سابق مقدم  
ہوا کرتا ہے۔ لہذا سابق بذات ہی سبق فی الذکر کا مستحق ہے۔ دوسری وجہ یہ ہے کہ اللہ  
جل جلالہ نے الحمد شریف میں ایاک نعبد فرمایا۔ فعل کو دوسرے درجہ میں رکھا یہاں  
بھی واجب ہے کہ ایاک نعبد کی طرح فعل کو متاخر اور بسم اللہ کو مقدم کیا جائے۔ تیسری  
وجہ یہ ہے کہ تقدیم فی الذکر۔ ادخل فی التعظیم ہو کرتی ہے۔ چوتھی وجہ یہ ہے  
کہ فعل اس وقت تک کامل اور معتد نہیں ہوتا جب تک مولائے مبارک کے نام سے شروع  
نہ کیا جائے لقول علیہ الصلوٰۃ والسلام کل امر ذی بال لا یبدأ  
فیہ ببسم اللہ فهو آت۔ پانچویں وجہ یہ ہے کہ معمول کی تقدیم عامل پر مفید اختصاص  
ہوا کرتی ہے۔ قرآن ہو جائے سولہ کی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کا سبق پڑھا کر  
مسلمانوں کو یہ بات سکھلا دی کہ ہر کام میں برکت ہمارے ہی نام سے حاصل ہوتی ہے  
کسی دوسرے کے نام کو ہرگز اس مادہ میں دخل نہیں اور اس مبارک تعلیم سے ان شرکوں کے

عقیدہ کی بھی تردید ہو گئی جو اپنے کاموں کو محض برکت کے خیال سے اپنے باطل  
معبودوں کے نام سے شروع کیا کرتے تھے۔ باسم اللات و باسم العزیز کی رات دن  
جپنی جپتے رہتے تھے۔ اور اس رات دن کے وظیفہ سے ان کا یہ مطلب نہ تھا کہ برکت  
لات اور عزیز ہی کے نام کے ساتھ ایک خاص تعلق رکھتی ہے۔ حق جل مجدہ کے  
مبارک ناموں کو اس میں کچھ دخل ہی نہیں ہے۔ بلکہ ان کا یہ خیال تھا کہ جس طرح کام مولائے  
حقیقی کے نام سے بنتے سنوتے رہتے ہیں اسی طرح ہمارے مجازی معبودوں کے  
ناموں کو بھی مختلف مقاصد کے اتمام میں دخل ہے۔ وہ باسم اللات و باسم العزیز  
میں تقدیم معمول کو مفید اختصاص نہیں تسلیم کرتے تھے۔ انکی غرض تو اس تقدم سے  
صرف حصول برکت ہو کرتی تھی۔ استدلال جلالہ نے اس شرکت کو منافی کے لہذا بسم اللہ  
شریف سے مؤمنین کو اختصاص کا قاعدہ سمجھا دیا۔ نورانی روح کو اصل طریقی رہتے بتا دیا  
اب بھی اگر کوئی مجازی آڑ میں شرک کا شکار کیلئے لگے تو اپنا سر کھائے ۛ

ایک سوال یہاں اور پیدا ہوتا ہے کہ کیا وجہ ہے کہ اس تسمیہ میں جو اول  
سور میں واقع ہو کرتی ہے۔ معمول کی تقدیم بنظر فوائد مذکورہ اولے خیال کیجاتی ہے۔ اور  
سورہ اقرآن میں فوائد مذکورہ سے قطع نظر کر کے تقدیم عامل کو بحال خود رکھا جاتا ہے؟  
اس کا جواب یہ ہے کہ جس طرح معمول کی تقدیم تسمیہ میں اول اور اہم ہے۔ سورہ اقرآن  
میں عامل کی تقدیم معمول پر اہم اور اولیٰ ہے۔ اور اہمیت اور اولویت کی وجہ یہ ہے کہ  
سورہ اقرآن صلاً لکھ کر تک تمام نازل شدہ سورتوں میں سے نزولی حیثیت کے اعتباراً  
سے پہلی سورہ ہے۔ اگر کوئی شخص یہ اعتراض کرے کہ نہیں صاحب سے پہلے تو سورہ  
فاتحہ نازل ہوئی ہے۔ تو اس کا جواب یہ ہے کہ سورہ فاتحہ تیسرا مہاسب سے پہلے نازل ہوئی  
ہے اور سورہ اقرآن صلاً لکھ کر تک نزولی وجود میں سے اہم ہے۔ اور سورہ اقرآن کا  
نزولی وجود میں تمام سورتوں سے مقدم ہونا سورہ فاتحہ کی تیسرا مہاسب سے اولیت کے



لئے متافقی نہیں ہو۔ اور جب یہ ثابت ہو گیا کہ مولا کا مقدس قول **اِقْرَأْ بِآيَاتِنَا** کے  
**مَالِكٌ يَعْلَمُ** تک اول مابذل من القرآن ہے تو اس صورت میں امر بالقراءتہ ہے  
 اہم قرار دیا جائے گا۔ اور جو چیز اہم ہوتی ہے وہی اقدم ہوا کرتی ہے۔ اگرچہ اسد جل جلالہ  
 کا مبارک نام اس حیثیت سے کہ مولا کا مبارک نام ہے علی کل حال مومن کے نزدیک  
 اہم ہوا کرتا ہو۔ لیکن کہی ایسا ہوتا ہے کہ دوسری چیز بھی ہمیشہ خصوصیت مقام اہم جلال  
 کی جاتی ہے۔ لہذا عامل کو سورہ اقرأ میں مقدم کیا گیا۔ **الختصاص بالمقام لفظہ والعلم**

## اسی مباحث

اسم کا اطلاق کسی ایسی چیز پر ہوتا ہے جس کے ذریعہ سے کوئی دوسری چیز پہچان لی جا  
 مثلاً لفظ زید کہ اوپر کہنے والے کی زبان سے نکلا اور اوپر سننے والے کو اس کے سننے  
 کا علم ہوا۔ البتہ اتنا ضروری ہے کہ یہ علم علم وضع کے ساتھ مشروط ہے۔ اگر کوئی شخص زید  
 کی وضع سے باخبر نہیں ہے تو وہ لفظ زید سن کر سنی کا پتہ نہیں چلا سکتا۔ اہم کے شہدائی  
 پہلو پر اگر نظر ڈال کر دیکھا جائے تو اہل بصیرہ اور اہل کوفہ کی باہمی ان بن ایک اختلافی  
 رنگ جملہ کاتی ہوئی معلوم ہوتی ہے۔ اہل بصیرہ کا یہ خیال ہے کہ اہم سموئے مشتق ہے  
 جس کے معنی ارتقاء کے ہیں۔ چونکہ یہ ہی اپنے سنی کے لئے رفتہ شمار ہوا کرتا ہو اسلئے  
 اسکو اسم کہتے ہیں۔ یہ اسم ہی کی شان ہے کہ سنی کو خفا کی گھاٹیوں سے نکال کر وہ جلائی  
 چوٹی پر لا کر اکرئی ہے۔ اہنام ہی کسی ایسی چیز کا رکھا جاتا ہے جسکو عزت و قاک کی تکمیل  
 اپنی پتلیاں سمجھتی ہیں۔ عروج و تعرج کی کسر نگاہیں ہر تہی ہیں۔ یہی وجہ ہے کہ  
 بہت سی چیزیں ایسی نظر آتی ہیں جن کی حقارت کی وجہ سے اُنکے لئے کوئی اہم خاص  
 وضع نہیں کیا گیا۔ یہ چار یاں اپنی نوع اور جس ہی کے نام کیساتھ مشہور ہیں۔ اہل کوفہ کے  
 ولسیں یہ سنی ہوتی ہے کہ اسم سموئے مشتق ہے اور اسکی اصل اسم جو اس میں ہے

کاکت کسی کسلی ہوئی رککت ہے جس سے صرفی نظر میں خوب و نقص ہیں۔ زیادہ  
 چھان بین کی ضرورت نہیں معلوم ہوتی۔ ورنہ پوست کندہ حالت بیان کیجاتی ہے

## عقلی مسائل

کر ایسے حشویہ اشعار کہتے ہیں کہ اسم سنی کا عین۔ اور تسمیہ سے غیر ہوا کرتا ہو حضرات  
 معترکہ اسکے برعکس خیال ظاہر کرتے ہیں۔ لیکن صحیح مذہب اس مادہ میں یہ ہے کہ اسم  
 و نفس سنی ہوتا ہے نہ عین التسمیہ۔ یہ ایک معوے کی صورت ہو جو چند وجہ سے  
 ثابت ہوتی ہے۔

**وجہ اول۔** بسا اوقات ایسا ہوا کرتا ہے کہ اسم تو موجود ہوتا ہے اور سنی معدوم  
 دیکھتے اگر کوئی شخص یہ کہے کہ معدوم منفی ہے۔ اسوقت الفاظ موجود ہیں اور وہ چیز  
 جو ان الفاظ کے ساتھ سنی خیال کیجاتی ہے۔ وہ عدم صرف اور نفی محض کے گڑھے  
 میں پڑی ہوئی ہے۔ اور کہی ایسا ہوتا ہے کہ سنی موجود ہوتا ہے اور اسم معدوم  
 جیسے وہ حقائق جن کے لئے ابھی تک اسرار معینہ وضع نہیں کیے گئے یہ دونوں صورتیں  
 قطعی طور سے اس بات پر دلالت کرتی ہیں کہ اسم سنی کا عین نہیں ہو سکتا یعنی  
 غیر ہوتا ہے۔ اگر عین ہوتا تو یہ ممکن نہ تھا کہ اسم موجود ہو اور سنی معدوم۔ سنی موجود  
 ہو اور اسم معدوم۔

**وجہ ثانی۔** کہی ایسا ہوتا ہے کہ اسرار کثیر ہوتے ہیں اور سنی ایک ہوا کرتا ہے  
 اسرار مترادف۔ اور کہی سمیات بہت سی ہوتی ہیں۔ اور نام ایک ہوا کرتا ہے جیسے  
 اسرار شترکہ۔ ان دونوں صورتوں سے بھی مغایرت ہی ثابت ہوتی ہے گنتی اور  
 اسم میں عمیثیت ہوتی تو پہلی صورت کے اعتبار سے سنی کی وحدت ضرور اسالی گنتی  
 کو بلیا میٹ کر دیتی۔ اور اپنے ہی رنگ میں رنگ لیتی۔ اور دوسری شکل کے خیال سے



سمیات اور اسم میں ہرگز کثرت و وحدت کے اعتبار سے اختلاف نہ ہوتا۔ ایک کی وحدت دوسرے کی وحدت اور ایک کی کثرت دوسرے کی کثرت کو ضرور مستلزم ہوتی حالانکہ کیفیت قطعی مفقود ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ اسم اور شئی میں ہرگز عینیت نہیں۔ قطعی غیریت ہو۔

**وجہ ثالث۔** اسم ان اصوات مقطوعہ اور حروف مولفہ سے عبارت ہو جو سمیات کی تعریف کے لئے وضع کیے جاتے ہیں۔ اور اس بات سے ہر ذی عقل واقف ہو کہ اصوات غیر باقیہ ہوا کرتی ہیں۔ دیکھئے جو وقت کوئی شخص اللہ کہتا ہو تو وہ آواز جو اللہ کے الف کے ساتھ تعلق رکھتی ہے۔ لام کے تلفظ کے وقت معدوم ہو جاتی ہے اور وہ آواز جو لام سے علائقہ رکھتی ہے۔ ہو کے تلفظ کے وقت ناپید ہو جاتی ہے۔ اور یہ صورت اصوات مقطوعہ غیر باقیہ ہونے کا کافی ثبوت ہے۔ اور شئی کسی باقی اور کسی لذائذ واجب الوجود ہوتا ہو۔ ان مقدمات سے بھی یہی ثابت ہوتا ہے کہ اسمی اور اسم میں ہرگز عینیت نہیں ہو سکتی۔ محض غیریت ہو۔

**وجہ رابع۔** دیکھئے ایک شخص آگ اور برف دونوں کا تلفظ کرتا ہے۔ اور یہ دونوں لفظ متکلم کی زبان سے اتنی ہی علاقہ رکھتے ہیں۔ اگر اسم اور شئی میں عینیت ہوتی تو آگ اور برف کو بھی زبان سے وہی تعلق ہوتا جو ان کے ناموں کو حاصل ہے۔ وذلک لا یقولہ عاقل۔

**وجہ خامس۔** قرآن کریم میں ارشاد ہوا کہ **الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا**۔ حضور سوار و جہاں سرور و انبیاء صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں **اِنَّ رَبَّكَ تَعَالٰی تَسَعَةً وَتَسْعَتِیْنَ اَسْمًا**۔ دیکھئے اس وقت اسماء کثیر ہیں اور شئی واحد ہے۔ اللہ عزوجل۔ اگر عینیت ہوتی تو پھر اسمائے کثرت نعوذ باللہ بمعنی خیال کیجاتی۔

**وجہ سادس۔** ایک اسمی کے چند نام ہوتے ہیں۔ بعض عربی اور بعض فارسی۔

اللہ کہ ایک عربی نام ہے اور خدا ایک فارسی نام ہے۔ اگر اسم اور شئی میں عینیت ہوتی تو اسم اسمہ کو جس صفت کے ساتھ ہم متصف کرتے ہیں۔ کثرت ہی اسی صفت کے ساتھ متصف ہوتا۔ اور خدا کو جس صفت کیساتھ موصوف سمجھتے ہیں اس کے کثرت میں بھی وہی صفت پائی جاتی۔ لیکن مولانا نے نیاز کی ذات ان دونوں ناموں کی صفتوں سے منبرہ اور مبرا ہے۔ نہ ہم اسے عربی کہہ سکتے ہیں نہ فارسی۔ اس دلیل سے بھی کلمہ کہلا بھی ظاہر ہو رہا ہے کہ عینیت ہو ہی نہیں سکتی۔ نہ ہی غیریت کی غیریت ہو۔

**سوال۔** اگر اسم اور شئی عین نہیں ہو تو کیا وجہ ہے کہ نرذیب طالق کہنے سے اس عورت پر طلاق پڑ جاتی ہے جس کا نام نرذیب ہے؟

**جواب حضرت۔** قول مذکور سے قائل کی یہ مراد ہوا کرتی ہے کہ اس ذات پر طلاق ہے جو لفظ نرذیب کے ساتھ تعبیر کیجاتی ہے۔ اس حالت میں اسم کی غیریت مانع طلاق نہیں ہو سکتی۔

توفیق ایزدی اسم اور شئی کی غیریت کے دلائل تو کافی طور سے نقل کر دیئے گئے اب اسم اور شئیہ میں مناسبت ثابت کرنی ہے۔ لیکن اس کے لئے بھی ایک دلیل حاضر ہے ہر ذی علم اس امر سے واقف ہے کہ کسی ذات معین کی تعریف کیلئے کسی لفظ کا مقید کرنا تسمیہ کہلاتا ہے۔ اور یہ تسمیہ وضع کے قصد اور ارادہ سے عبارت ہو کرتی ہے۔ اور اس وہ لفظ معینہ ہو کرتا ہے جو کسی ذات معینہ کی تعریف کے لئے وضع کیا جاتا ہے۔ اور ان دونوں میں زمین آسمان کافرق ہے۔ اتحاد کی ہرگز گنجائش نہیں۔ واللہ اعلم بالصواب۔

**اللہ**

قربان ہو جائے کیا مبارک نام ہے۔ جبریت سے ناسوت تک اسی مقدس نام کے آثار میں جو مختلف صورتوں میں ظاہر ہو رہے ہیں۔ پاکباز عشاق کے مدح و ثناء میں ہرگز کجیاں میں جو افتاب حبیبی کا آئینہ دکھائی دیتی ہیں۔



اسم اسد میں چشیرین است نام  
شیر و شکر سے شود جانم تمام  
اسد اسد میں چہ نام خوش مذاق  
حرف حرفش میدہ جاں را مذاق  
اسد اسد انت لی نفسم الوکیل  
انت بنی انت حبسی یا جلیل  
اسد اسد لیس غیرک نے الوجود  
ہل تے الدمار فی ویر السہود  
اسد اسد اسم ذات پاک دوست  
اسم عظم از برا کے قرباوست  
اسد اسد گو۔ برو تا سقف عرش  
پیش مسراج توگر و درخ فرش  
اسم عظم است اسد عظیم  
جان جان و محی عظیم ربیم

اس مہاک نام کا مولائی مقدس ذات سے وہی تعلق ہے جو اسم علم کو کسی ذات معینہ سے  
ہوا کرتا ہے۔ خلیل اور سیبویہ اور اکثر فقہاء اور اصولیوں کا یہ خیال ہے کہ یہ ذمی شان نام  
مشتق نہیں ہے۔ اور چند جہ میں جو اس دعویٰ کو نہایت خودی کے ساتھ ثابت کرتی  
ہیں اور وہ حسب ذیل ہیں:-

(۱) اگر یہ منوہ اور منوہ نام مشتق ہوتا تو اس کے معنی کلیت کا پہلوئے ہوئے ہوتے  
ایسی صورت میں اسکا نفس مفہوم شرکت سے مانع نہیں ہو سکتا تھا۔ اور شرکت سے مانع  
نہ ہونے کی وجہ یہ ہے کہ قاعدہ مسلمہ ہے کہ لفظ مشتق ایک ایسی چیز پر دلالت کرتا ہے  
جو فی صدقۃ بہم اشتق منہ سے ایک ثبوتی علاقہ رکھنے والی ہوتی ہو۔ لہذا اگر یہ مہاک  
نام مشتق ہوتا تو اسکا مفہوم اسد لول ہی ایک امر بہم ہوگا۔ اور جب امر بہم ہوا تو بہرگز  
مانع شرکت نہیں ہو سکتا۔ اور جب مانع شرکت نہ ہوا تو کلاً اللہ کلاً اللہ مقید توحید  
ہوگا۔ اس لیے کہ جب اللہ لفظ مشتق تھیں تو اس کے تحت میں اشخاص کثیرہ داخل ہو جائیں  
اور جب اشخاص کثیرہ داخل ہو گئے تو کلاً اللہ کلاً اللہ کا ذکر مرکز قلوب میں توحید نفس  
کی روشنی نہیں پہلا سکتا۔ حالانکہ عقلاء کا اس بات پر اجماع ہو چکا ہو کہ کلاً اللہ کلاً اللہ  
توحید نفس کی روح پیوئے دالا ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہوتا ہے کہ اللہ

ایک اسم علم ہے جو ایک معینہ ذات کے لیے وضع کیا گیا ہے۔ اس لفظ کا الفاظ مشتق  
سے شمار کرنا ہرگز جائز نہیں ہو سکتا۔

(۲) یہ ایک دستور ہے کہ جب کوئی شخص کسی ذات معینہ کو اسکی صفات کے  
ساتھ ذکر کرنا چاہتا ہے تو سب سے پہلے وہ اسم ذاتی کو ذکر کرتا ہے۔ اس کے بعد اسم  
صفات کے ذکر کی نوبت آتی ہے۔ جیسے کوئی شخص کے زید الفقیہہ اللہ اعلم  
فقہہ اصولی۔ بخوی اسم صفات میں اور زید اسم ذات۔ سی طرح اگر کوئی شخص صفات  
مقدس کے ساتھ مولا کا ذکر کرنا چاہے تو وہ اس طرح کہیگا کہ اللہ العلیہ القادر الحكیم  
یہ نہیں ہو سکتا کہ وہ الحکیم القادر العلیہ اللہ کہنے لگے۔ اس سے ظاہر ہے کہ  
اسم علم علم ہے بشتق نہیں۔ اگر کوئی شخص یہ کہنے لگے کہ حضرت یحییٰ سورہ ابراہیم  
کے اول ہی میں مولا ارشاد فرماتے ہیں۔ اللہ یتب انزلناہ الیک الخیر ج التماس  
من الظلمت الی النور یا ذین رب یوسف الی صراط العزیز الجمیل الذی  
لہ ما فی السموات وما فی الارض (اسے نبی! قرآن ہی اسے وجہ کی کتاب ہے  
اسکو ہم نے تم پر اس غرض سے اتارا ہے کہ تم لوگوں کو انکے پروردگار کے حکم سے کفر کے  
اندر ہیروں سے نکال کر ایمان کی روشنی کی طرف لاؤ (یعنی) اس ذات پاک کے رستہ پر  
چلاؤ جو سبے زبردست اور ہمہ وقت اور ہر حال میں تعریف کے لائق ہے اور وہ اللہ ہے  
کہ جو کچھ زمین اور آسمان میں ہے اسیکے ملک ہی یہاں اعلیٰ حیثیت سے یہ معلوم ہوتا ہے  
کہ اللہ اپنے ماقبل کیلئے صفت ہو۔ اور جب صفت ہوا تو اسم علم نہیں ہو سکتا۔  
اسکا جواب یہ ہے کہ اللہ کے متعلق دو قرأت ثابت ہوئی ہیں۔ پہلی قرأت تو اس  
کی مرفوعیت ثابت ہوئی ہے۔ اور دوسری قرأت سے مجروریت ہے۔

مرفوعیت کی حالت میں تو سوال ہی ساقط ہو۔ اس لیے کہ جب مرفوع ہوا تو مبتدا  
ہوا اور مبتدا اپنے ماقبل کے لیے صفت نہیں ہو سکتا۔ اور مجروریت کے اعتبار سے

سیدنا محمد



یہ اس قول کی تفسیر ہے۔ **هَذِهِ الدُّرُودُ صَالِحَةٌ لِلْفَاضِلِ الْعَالِمِ دِينٍ**۔ جسے قائل کی ہرگز یہ مراد نہیں کہ زید فاضل اور عالم کے لیے صفت واقع ہوا ہے بلکہ زید کو قائل نے فاضل اور عالم کے بعد صرف اس غرض سے ذکر کر دیا ہے کہ شبہ رفع ہو جائے کیسے سن کر تردد نہ ہو کہ وہ فاضل عالم ہے کون شخص جس کے لیے مکان کی ملکیت ثابت کی گئی ہو اس آیت شریفہ میں۔ عزیز الحمید کے بعد اللہ اسوجہ سے ذکر کیا گیا کہ ہر شخص سمجھے کہ عزیز۔ حمید۔ سوائے اللہ کی ذات کے دوسری چیز ہو ہی نہیں سکتی۔

(۳) **الْحَمْدُ لِلَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ سُوْرَةُ مَرْيَمَ** میں ارشاد فرماتے ہیں۔ **هَلْ تَعْلَمُ لَهُ مَا يَشَاءُ** اس آیت شریفہ میں اسم سے مراد صفت نہیں ہو سکتی۔ اگر صفت ہوئی تو اس قول تعدد کے صدق میں اختلاف پیدا ہو جائے گا لہذا یہاں اسم علم ہی مراد لینا واجب سمجھا جاتا ہے اور اسم علم سوائے اللہ کے کوئی دوسرا نام نہیں ہو سکتا۔ پھر بفضلہ و عانتا بت ہوا۔

الحمد۔ اللہ کی علمیت کے دلائل پورے ہو چکے۔ خدا کے بندو! اگر تم روحانی تسکین کو محبوب کہتے ہو تو خدا کے لیے رات دن اللہ کا ذکر کرتے رہو۔ کسی وقت اس مبارک نام کی چینی سے غافل نہ ہو۔ دیکھو مولا فرماتے ہیں **اَللّٰہُ یُحِبُّ تَضَلُّعَ الْقُلُوْبِ**۔ دل ایسی ہی کے ذکر سے چین پاتے ہیں۔ اللہ وہ پیارا محبوب نام ہے جس کے ذکر سے عقول سلیمہ عروجی سیڑھیاں طے کرتی رہتی ہیں۔ خدا کے بندو! اگر تمہارا اس مبارک نام سے تعلق نہ رہا۔ تم کو اس سے لگاؤ پیدا نہ ہوا تو جدھر جاؤ گے وقت و رسولی سے ہی سبقت پڑے گا۔ عزت و وقار آرام و چین کی پیاری صورتیں تمہاری آنکھوں کو دیکھتی نصیب نہیں ہو سکتیں۔ دیکھو فرماتے ہیں مولا **لَا تَسْخَرُ مِنْ عِبَادِ الرَّحْمٰنِ**۔ بچ گیسٹی بے دود بے دم نہت۔ جز بخلوت گاہ حق آرام نیست

میرے ہم سفر دوستو! تم روحانی لذتوں سے باخبر نہیں ہو جہاں لذت کا شوق ملو رات دن بے چین رہتا ہے۔ تمہاری مرادیں۔ تمہاری آرزوئیں جہاں ترقی کے آغوش

میں پرورش پا رہے ہیں۔ روحانی لذت کا خیال کبھی تمہارے خواب میں بھی نہیں آتا اسے دنیوی حیات پر جان دینے والو! تمہاری یہ بڑی ہونی غفلت تم کو اصل سعادت سے کوسوں دور کیے دیتی ہے خدا کے لیے آنکھیں کھولو۔ غور کرو تم کس لیے پیدا کیے گئے تھے۔ اس ناسوتی بانا میں تم کو کس چیز کی خرید و فروخت کے لیے بھیجا گیا تھا۔ تم کیا لین دین کر رہے ہو کیا تم اپنی زندگی کی آخری ساعت میں بیدار ہو گے؟ کیا تمہاری کس غیر معمولی بے خبری کے پڑے موت ہی کے زبردست ہاتھوں سے اٹھائے جائیگے؟ اٹھو اٹھو۔ دیکھو تمہاری عمر کا آفتاب ڈھل چکا۔ کیا تم کو قبر کے اندھیرے کا خوف نہیں؟ کیا تم دنیا کی برقی روشنی سے برزخی اندھیروں میں اجالا پیدا کر سکتے ہو؟ کیا تمہارے آہستہ مکرمل کے جہاز خانوسوں کی غیر معمولی روشنی اس سوئے تاریک مکان میں تمہاری آنکھوں کی کچھ مدد کر سکتی ہے؟ جس میں اپنی پختہ حلیوں کو چھوڑ کر ایک میکسی اور بے بسی کی حالت میں قیامت تک رہاؤ۔ نہیں ہرگز نہیں۔ ایسا کبھی نہیں ہو سکتا عالم ناپائدار کی روشنی کا چراغ اس وقت تک جلوہ دے رہا ہے۔ جیتک تمہاری شمع حیات روشن ہو۔ اسکے گل ہوتے ہی یہ بھی کافور ہو جائے گا۔

اے انسانی روح! کیا تو الست۔ برو بکھر کے خطاب کو بھول گئی؟ دیکھ نفس کی غلام نہ بن۔ اسکے اشاروں پر نہ چل۔ یہ تیرے لیے مارا آستیں ہے اسکی نہر ملی پنکار سے بچ۔ اے ملکوتی تسلیم کی شہزادی! اس فیما محل کو اپنی خواجگاہ نہ بنا۔ بیدار رہ۔ بیداری ہوشیاری ہی کے لیے پیدا کی گئی ہے۔ اسے مرغ روح اپنی بازوؤں کو نفسانی خواہشوں کے سے بچا۔ شیطانی کنبہ سے اپنے پرچوں کو محفوظ رکھ۔ اے انسانی صورتو! تم رات دن اپنے ظاہر کے بناؤ میں لگی رہتی ہو۔ کبھی باطنی آرائش کی طرف بھی تمہاری توجہ ہوتی ہے۔ اسے انکسوس۔ تم روحانی فلاح سے بہت دور



ہوتی چلی جاتی ہو۔ تم جانتی ہی نہیں کہ روحانی بہبود کی کیا چیز ہے۔ اگر تم اس لذت سے آشنا ہو جاتیں۔ تو کبھی دنیا کی لذتوں کو لپٹائی ہوئی نظروں سے نہ دیکھتیں۔ سنو۔ اور کان دہر کے سنو۔ تمہاری سعادت محبت الہی ہے۔ تم اس کے حاصل کرنے کے لیے اس حبیبی دنیا میں آئی ہو۔ خدا کو ماں کر اس کے وہ بیان میں لگی رہو۔ اگر تم نے غیر کے خیال کو اپنے دل میں جگہ دی تو اس مصرعہ کی مصداق بن جاؤ گی ع

مگس جاسے پری در شیشہ دارو ۵ دیکھو پیر مغوی کیا فرم ہے میں ۵  
 ہمد کن تارک غیر حق کنی ۵ دل ازین دنیاے فانی بر کنی ۵  
 ہر کہ او بے درو باش در ہزن است ۵ ناکہ بید روی انا حق گفتن است ۵  
 ہر چه جز عشق خداست حسن است ۵ گر شکر خواری ست آں کناں است ۵  
 عشق بر مردہ نباشد پادار ۵ عشق را بر جی و بر تیوم دار ۵  
 عشق آن زندہ گزین کو باقی است ۵ از شراب جان نرایت ساتی است ۵  
 جن دلوں کے پیمانے محبت الہی کی شراب سے نہیں پھلکتے۔ وہ دل نہیں پتھر کے ٹکڑے میں جنسے بد نصیب پہلو آباد ہیں ۵

دلے فارغ زہد عشق دل نیست ۵ تنے بید رو دل جز آب گل نیست ۵

عیش کے بندو! ذرا تاریخی دنیا کی سیر کرو۔ تم کو معلوم ہو جائے گا کہ تم سے پہلو بہت آدمی ایسے گزر چکے ہیں۔ جنہوں نے علوم و فنون کے ذخیرے جمع کر لیے تھے عقل کے مخفی خزانے انکی مشی میں تھے کسی کی اشراق سے کوئی لگی ہوئی تھی۔ کوئی شگاہ تعلیم کا دلدادہ تھا۔ لیکن عشق و محبت کے روحانی جوہر سے اپنے سفر کی آخری منزل تک پہنچا رہے محروم رہے۔ آج ان کا نام خدا وانی اور خدا بینی کی دنیا میں نہایت بڑے لہجے سے لیا جا رہا ہے ۵

نہراں عاقل و غرزانہ فرستند ۵ دلے از عاشقی بیگانہ فرستند ۵

اسیر عشق شو کا زاد باشی ۵ غمش برسینہ نہ ناشاد باشی ۵  
 زیادو عشق عاشق تازگی یافت ۵ ز فکر او بلند آوازگی یافت ۵

حضرت انسان با آپ دنیا کی بہار پر اس قدر کیوں لوٹ ہو رہے ہیں۔ آپ کو کچھ اپنے روحانی گلشن کی شگفتگی کا بھی اندازہ ہے؟ ذرا کسی سے ملو تو نگاہ لیکر تو دیکھو تمہارے سدا بہار بلبل کے مقابلہ میں دنیا کی رنگینی ایک کبھی ہوئی کلی سے زیادہ وقت نہیں رکھتی ۵

ستم است گر پوست کشد کہ سیر سر و بدن در آ ۵ تو ز غنچہ کم نہ میدہ در دل کشا بہ چین در آ ۵  
 خدائے بندو! اس منظم نام میں خدا نے وہ راز چھپا کر رکھا ہے جو اسرار اظہار دونوں عالم کی جان ہے۔ جتنے بھی اسرار غامضہ ہیں۔ اس کے شجر کمال کی شاخیں ہیں اور جتنے بھی مولا کے اسماء و صفات ہیں۔ اسی قدسی پھول کی پتیاں ہیں۔ حق جل مجدہ کے جس مبارک نام پر نیکو ذکر کریں گے وہ اپنے مستحق کا ایک خاص صفت کی حیثیت سے پتہ دے رہا ہے۔ اور یہ اسم اعظم ذکر کے دل پر ہر صفت کمال کی وضو و تیار ہوتا ہے اسی کی مشغولی ہر شے کی حقیقت کے اصلی راز کو دل پر منکشف کر دیتی ہے۔ اس کا ورد مخلوق یا خلاق اللہ کی روشنی سے دل کے گوشہ گوشہ کو منور کرتا رہتا ہے۔ اسی کے شغل سے وحدتی آثار روح پر چھا جاتے ہیں۔ اس کا ذکر و ذکر کو ایسے مرتبہ پر پہنچا دیتا ہے کہ اس سے اوپر کوئی مرتبہ ذکر کی استعداد ہی حیثیت کے اعتبار سے تصور ہی نہیں ہو سکتا۔ گویا وہ مرتبہ فلک اعظم ہے جتنے ہی اور مراتب کے آسمان ہیں سب اس کے جوف میں سمائے ہوئے ہیں۔ ذکر اس مرتبہ پر پہنچا کر ایسی چیزیں کا مشاہدہ کرتا ہے کہ جن کی نہ خبر کسی کے کان تک پہنچی نہ کسی نظر کی ان تک رسائی ہوئی نہ کسی دلیلیں انکے خیال کا گزرا ہوا۔ اولیاء اللہ کی ارجح مقدسہ ملائکہ کی نورانی جماعت صوفیہ کے پردے میں اس کے ذکر کے سامنے ظاہر ہوتی رہتی ہیں مثالی عجائب خانہ کے دروازے انکی



آنکھوں کے سامنے کھول دیئے جاتے ہیں۔ بیداری ہو یا خواب دونوں حالتوں میں جہاں کی بھی چاہتا ہو سیر کرتا رہتا ہے۔ حضرت قدوہ اولیاء شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ رات رات بہر اس اسم اعظم کے شغل میں مشغول رہا کرتے تھے جذبہ الہی نے آپ کو اس شغل کی برکت سے ایسے تہ پر پہنچا دیا کہ آپ ایک دن منانے لگے کہ سنی سال است کہ خدا تعالیٰ بزمان جنید باجنید سخن میگوید و جنید در میان نہ۔ خدا کے بندو! اگر تم معرفت الہی کے بحر محیط میں غوطے لگانے چاہتے ہو تو حضور اور آگاہی کی زبان سے رات کے آخری حصے میں اللہ اللہ کیا کرو۔ اس کے کل خواص اور مختلف آثار کا تم کو مشاہدہ ہو جائیگا و یکجہ جلدی اسکی مداومت کی طرف توجہ کرو۔ تمہارا کوئی سانس اس اسم کے ذکر سے خالی نہ جانا چاہیے۔ واللہ اسکے آثار نمایاں ہوتے ہی ایک دن ایسا آئیگا کہ تمہاری زبان سے بے اختیار نکلنے لگے گا۔

مرو شاہ شاہاں مہاں شد ہوتا جبریل بالملک ربان شد ہوتا مارا  
سانس کے ساتھ اسکے ذکر کا یہ طریقہ ہے کہ اوپر نیچے کے سانس میں تسلیبی زبان سے اللہ اللہ کہتے جا کرو۔ اسکی فراولت فضل الہی سے خضر طریقت بن کر ناسوتی منزل کو دوم کے دم میں قطع کر اوسے گی۔ ایک عارف کامل نے کیا خوب فرمایا ہے۔

پاس در انفس اسے اہل حشر تا ترا میں قافلہ منزل برو

حسبی اللہ و نعم الوکیل نعم المولود و نعم الوصی

## الرحمن

بعض لوگوں کا تو اس اسم شریف کے متعلق یہ خیال ہو کہ یہ ہی اسم اعظم کی طرح ذاتی کہلاتا ہے۔ نطق کا قول ہی اسیکے لئے مؤید ہے وہ فرماتے ہیں کہ رحمن کو اسم جبریل مجاہد کے ساتھ ایک ایسی خصوصیت ہے جس کی وجہ سے اسکا اطلاق ہرگز غیر پر جائز نہیں بعض

لوگوں کی یہ رائے ہو کہ چونکہ اشتقاقی صفت رکھتا ہے۔ لہذا ذاتی نہیں ہو سکتا صفاقی ہے۔

اہل لغت کی زبان رحمن و رحیم دونوں کو صنف مشبہ بتلاہی ہے اور رحم سے مشتق تسلیم کرتی ہے۔ ان کے اس مسلم امر پر بعض ناواقف یہ اعتراض کیا کرتے ہیں کہ یہ کیسے ہو سکتا ہے کہ رحمن و رحیم دونوں کا اشتقاق رحم سے تسلیم کر لیا جائے حالانکہ صفت مشبہ اشتقاقی حیثیت سے فعل لازمی سے تعلق رکھتی ہے فعل متعدی اسکو کچھ سروکار نہیں۔ اور رحم فعل متعدی ہے۔ لہذا رحم ان دونوں کے لئے مشتق نہ نہیں ہو سکتا۔

اس کا جواب یہ ہے کہ حضرت جسکو آپ متعدی فعل بتاتے ہیں ہم نے اسکو ان دونوں کے اشتقاق کے وقت لازمی فعل بنالیا ہے۔ یعنی رحم مضموم بعین فعل کی طرف منتقل کر دیا گیا ہے۔ کہئے اب تو کوئی اعتراض نہیں پڑتا۔

رحمہ لغوی اعتبار سے اس قلبی رقت کا نام ہے جسکی وجہ سے تفضل اور احسان کی طرف جھکاؤ پیدا ہو جاتا ہے۔ اگر کوئی آبیہ بہانی یہاں یہ اعتراض کرنے لگے کہ جب رحم تسلیبی رقت کا نام ہے۔ اور قلبی رقت بالاتفاق کیفیات انفعالیہ شمار کی جاتی ہے۔ اور یہ کیفیات انفعالیہ جسمانی مزاج کے تابع ہو ا کرتی ہیں تو اس صورت میں وہ ذات کس طرح رحمن کہلا سکتی ہے جو مزاج جسمانی سے منزہ اور مقدس ہے لہذا محیط کل کی تو صیف رحمن رحیم دونوں عطف اور ان ناموں سے درست نہیں ہو سکتی۔ جن کا مبداء اس امر کا مقتضی ہوتا ہے کہ جو چیز بالمبدأ متصف ہو اس کو نفسانی افعال کی حیثیت سے منفعل ہونا لازمی خیال کیا جاتا ہے۔ اور یہ بات معمولی عقل کا آدمی بھی سمجھ سکتا ہے کہ افعال نفسانی کا تعلق ہرگز واجب حل مجہد سے نہیں ہو سکتا۔ اور جب یہ تعلق جائز نہ ہوا تو ہرگز تو صیف مذکور جائز نہیں ہو سکتی۔



اسکا جواب یہ ہے کہ مولا کی توصیف اسرار مذکورہ کے ساتھ غایات مافذ کے اعتبار سے ہو ا کرتی ہے۔ یعنی افعال، مساوی کی حیثیت سے نہیں ہوتی یعنی انفعالات، دیکھئے رحمن کا اطلاق جو ذات باری پر کیا جاتا ہے۔ اس اعتبار سے نہیں کیا جاتا کہ مولا نہایت رقیق القلب ہیں۔ بلکہ اس اعتبار سے کیا جاتا ہے کہ وہ ارادہ اور اختیار کے ساتھ احسان کرنے والے ہیں۔ ہر محتاج کی حاجت کو اپنی بے غایت عنایت سے آٹھ پر پور کرتے رہتے ہیں۔ اور اس نکتے کو وہ لوگ خوب سمجھ سکتے ہیں کہ جو مجاز مرسل کی حقیقت سے اچھی طرح واقف ہیں۔ ملاحظہ سے سبب مراد لینے کے تل طور اچھی طرح پہچانتے ہیں۔

اب ہم یہاں اس امر کو ثابت کرنا چاہتے ہیں کہ سوائے اللہ کے کوئی دوسرا چیز رحمن نہیں ہو سکتی۔

**دلیل اول** خدا کے بندو! یاد رکھو۔ بخشش کے یہ معنی ہیں کہ کسی شخص کو بلا عوض ایسی چیز عنایت کر دینا جو اس کے لیے نہایت ضروری ہو۔ بلا اس کے اسکا کام ہی چل سکتا ہو۔ ہلک ہلک کر آٹھ پر اسکو مانگتا رہتا ہو۔ اب ذرا عالم کے جزو جزو پر تو نظر ڈال کر دیکھو۔ کوئی چیز جل و علا کے علاوہ ایسی معلوم ہوتی ہے کہ بلا عوض اشیائے ضروریہ کسی کو عطا کرتی رہتی ہو۔ اور یہ عوض کبھی تو جسمانی ہوا کرتا ہے۔ جیسے کوئی شخص کسی ہزار کی دکان پر جائے اور ایک اشرفی دیکر مالک دکان سے ایک لٹہ کا تھان لیلے دینے والے اشرفی دی تو سہی لیکن اسکا عوض بھی لیلیا۔

اور کبھی روحانی ہوا کرتا ہے جیسے کوئی شخص کسیکو محض خدمت کیلئے سو روپے دیدے۔ یا طلب اعانت کی غرض سے مال کا کچھ حصہ کسیکو عطا کر دے۔ یا مال دینے سے یہ مقصود ہو کہ لینے والا لگی کوچہ میں میری سخاوت کا راگ گاتا پھرے۔ یا یہ مقصود ہو کہ عاقبت میں ثواب جزیل مجکو ملجائے۔ یا صرف مالی محبت کو دل سے نکالنے کیلئے

کسی کو کچھ دے۔ یا کسی اپنے بھائی۔ برادر عزیز بنی نوع کو شکستہ حالت میں دیکھ کر اسکا دل بھڑکے۔ اور صرف اس رقت جفیہ کو رفع کرنے کیلئے اُس غریب کی سہی گرم کر دے۔ اور یہ جتنی قسم کے بھی عوض ہیں۔ سب مٹی سے رانی تک احوال و احوال میں ہیں۔ غرض یہ کہ جو شخص کسیکو کچھ دیتا ہے وہ اپنے عطا کے ذریعہ سے کسی نہ کسی قسم کا کمال حاصل کرنا چاہتا ہے۔ جسکی وجہ سے اسکی عطا ہرگز جوہر کے مرتبہ پر نہیں پہنچ سکتی یہ مولا ہی کی شان ہے کہ بلا عوض عطا فرماتا ہے۔ نہ جسمانی عوض کی اسکو ضرورت ہے نہ روحانی کی۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ رحمن وہی اُن و اتا ہو سکتا ہے جو عالم کے جزو جزو کی بلا عوض پرورش فرما رہا ہو۔ واللہ اعلم بالصواب

**دلیل ثانی** ہر فنی عقل اس بات کو جانتا ہے کہ مولا کے علاوہ جتنی بھی چیزیں ہیں سب کی سب اپنے وجود اور عدم کے اعتبار سے مساوی ہیں۔ اور جو چیز اپنے وجود اور عدم کے اعتبار سے مساوی ہوتی ہے وہ اپنی موجودیت میں واجب جل مجدہ کے ایجاد کی محتاج ہوا کرتی ہے۔ لہذا جو رحمت بھی غیر سے صادر ہوگی وہ اُس وقت تک عالم وجود میں نہیں داخل ہو سکتی جب تک خدائی ایجاد سے اسکا تعلق نہ ہو۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ رحمن و رحیم سوائے مولا کی ذات کے دوسری چیز ہو ہی نہیں سکتی۔

**دلیل ثالث** حیوانی دنیا میں بسنے والی جتنی بھی چیزیں ہیں۔ اُن کا فعل ہوا ترک و تعلق ایک ایسے داعی سے تعلق رکھتے ہیں جسکو قدرت مختلف اوقات میں اُنکے قلبی گوشہ میں پیدا کرتی رہتی ہے۔ اس داعیہ کے حامل ہونے پہلے ایک کو دوسرے پر ترجیح قطعی مانگن خیال کیجاتی ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ حیوانی افراد سے رحمہ صادر ہوا یا رحمہ و تعلق کا صدور اُس وقت تک نہیں ہو سکتا جب تک قدرت اُن کے قلب میں داعیہ نہیں پیدا کر دیتی یہاں سے حقیقت شناس عقل یہی نکتہ حل کرتی ہے کہ حقیقت میں اللہ ہی رحمت و لایا ہے۔ اور اُسی کی رحمت بیغایت و بے نہایت ہے جس چیز کو دیکھئے اُسی کی رحمت سے یہاں ہو رہی ہے



جمادات - نباتات - حیوانات - زمین آسمان - تارے چاند سورج - عرش - کرسی مختلف  
نقوش میں جنگو مولا کی رحمت کا قلم صفحہ ہستی پر کھینچتا رہتا ہے۔ اسے انسان غفلت کے  
دائرے سے نکل۔ اور مولا کے سوا جتنی ہی چیزیں ہیں سب سے منہ موڑ کر رضا و تسلیم کے پرتے  
کے نیچے ہر دے کی طرح لیٹ جا۔ پروچیکہ کیسی کرم کی بارش ہوتی ہے۔ قربان ہو جائے پھر  
مغوی رحمۃ اللہ علیہ نے کیا خوب ارشاد فرمایا ہے ۵

صد کتاب و صد ورق در ناز کن      روئے خود را جانب دلدار کن  
اے انسان! ذرا غور کر اگر کوئی شخص کسیکو ایسی حالت میں کہ اسکی ہوا کے مار پھلیاں  
لگی جاتی ہوں عمدہ کھانا عطا فرمائے تو کیا یہ کھانا اسوقت تک اس ہٹو کے کو نفع پہنچا  
سکتا ہے جب تک وعدہ کو قدرت کی فیاض بارگاہ سے قوت باضمہ نہ عطا ہو۔ اور جب  
بنیم قوت باضمہ عطا ہوئے یہ کھانا نافع نہیں خیال کیا جا سکتا تو اس کھانے سے قوت باضمہ  
پیدا ہونے کی حالت میں جو کچھ بھی قوت حاصل ہوگی وہ مولا ہی کی رحمت کا ثمر و خیال کی  
جائیگی۔ کھانا دینے والے کو اس قوت میں رانی برابر ہی دخل نہیں ہو۔ اور جن کی ہٹے  
کی پہنچی ہوئی ہیں۔ انکی تسلی نظر اسباب ہی سے ابھرتی رہتی ہے۔ سبب تک کجنت کی  
رسانی ہی نہیں ہوتی۔ اور یہی سببانی محبت بڑھتے بڑھتے دلکی مقدس میں میں فکر کی غم افشانی کرنے لگتی ہے  
اللهم احفظنا من الشرك والكفر واحفظنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت  
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين ۶

### رحیم

یہ مبارک نام ہی رحمن کی طرح صفت مشبہ ہے۔ طاقت سے کم کام لینے والا حاجت سے زیادہ  
عطا کرنے والا۔ اسکے معنی میں بعض کا خیال ہے کہ رحمن کی ولادت رحمۃ پر رحم کی لائے ابن رحمانی  
آثار کا تعلق کافر ہو یا مومن۔ پھول ہو یا کاشا۔ پتھر ہو یا گوہر عالم ہو یا جاہل۔ کثیف ہو یا  
پزیرد ہو یا زندہ سب یکساں ہوتا ہے۔ دیکھتے دہرتے سے قبریں پھریں میں کتبوں

خواجہ خضر علیہ السلام کے نام کے چراغ جلائے جا رہے ہیں۔ شیخ سعدی کہتا ہے  
ہو رہی ہیں۔ کالی کے نام کے بکرے کیے جا رہے ہیں۔ بت پرستی بڑھی ہوئی ہے۔ کفار  
عقائد کی داغ بیل ڈالی جا رہی ہے۔ فرض یہ ہے کہ مرضی مولا کے خلاف کسی کچھ ہو رہا ہے  
لیکن ستر میں ہیں کہ وہ اپنا رنگ الگ جھلکا رہی ہیں۔ پھول والوں کی سر میں خوشی کے  
گلال اڑ رہے ہیں۔ باغوں کی بہار پورا پڑ رہی ہے۔ چولہا پڑا ہوا ہے۔ پینگ بڑھ رہے  
ہیں۔ شیکری کی روحی مزہ دے رہی ہے۔ رنگ ریاں منانی جا رہی ہیں۔ یہ رحمانی آثار  
نہیں تو کیا ہیں۔ اگر مولا کا پورا ہونا عمل کی قبولیت پر موقوف ہوتا تو واللہ آج پانی کے  
قطرے کو ترس جاتے رزق کا تو کیا ذکر ہے۔ آج جو ہماری آرزو میں باوجود بد عملی کے پوری  
ہوتی چلی جاتی ہیں۔ یہ اسی غنی۔ بے پروا۔ رحمن کی شان کا ظہور ہے جس نے رزق پہنچا  
کا وعدہ کیا۔ اور ہم کو اپنی طاعت کے لیے مامور فرمایا۔ ہم نے بجائے طاعت کے سرشی  
کے جو ہر دکھائے۔ بجائے بندگی کے خدائی دعوے کیے۔ لیکن قربان ہو جائے اسکی  
رحمانی شان کے۔ اس نے وعدہ خلافی نہ کی۔ برابر رزق پہنچا رہا ہے ۷

اس مبارک نام کے آثار عالم آخرت میں مومنین ہی کی خوش نصیب آنکھوں کے  
سامنے مختلف و چھپ چھپ روحانی صورتوں کے پیلانے میں ظاہر ہوں گے۔ کافروں کی بہت  
بھگائیں ان قدسی آثار سے قطعی محروم رہیں گی۔ یہی وجہ ہے کہ تحقیقی زبانیں کبھی دوزخیات  
میں مولا کو یا دھن الدنیا و دینا و عیلا حیدر الاخرۃ کہہ کر پکارتی رہتی ہیں۔ یہی مبارک نام  
ہے کہ اپنے کرم کے سر سے چشم بصیرت کو روشن کر دیتا ہے جسکے ذریعہ سے اہل تسو  
وجود مطلق کی انسانی شان کا اچھی طرح مشاہدہ کرتے رہتے ہیں۔ اس مقدس نام کا بار بار  
ہے کہ جو شخص صبح کی نماز کے بعد سو مرتبہ پڑھے۔ خدا کی مخلوق اس پر قربان ہو جائے۔  
ہر شخص اپنی جان چھڑکے لگے۔ خدا کے بندہ! کوئی خاص وقت مقرر کر کے ان دونوں  
ناموں کو کسی گورث میں بیشک کسی خاص تعداد پر ضروری پڑھ لیا کرو۔ اتنا خیال سے کہ جو



تعداد پہلے روز مقرر کرو پھر اسی تعداد پر پڑھتے رہو۔ گھٹانا بڑانا مناسب ہیں۔ اگر بڑاتی ہو تو بڑاتے ہی چلے جاؤ۔ یہ نہیں کہ کہی تعداد بڑا دی۔ کہی گھٹا دی۔ ایک بڑا فرماتے ہیں۔ کہ اگر کوئی چاندی کی انگوٹھی پران دونوں ناموں کو آفتاب ڈالنے کے بعد کندھا کر انگوٹھی کو انگلی میں پہنے رہے تو بفضلہ کوئی بلا اسکے پاس نہیں پہنچ سکتی۔  
**اعتراض۔** یہ بات ثابت ہو چکی ہے کہ رحمن جیم الیٰ ہر جہاں بلے تو قاعدہ یہی چاہتا کہ رحیم کو رحمن پر مقدم کرنا چاہیے تاکہ رحمن کے ذکر کا فائدہ حاصل ہو جائے۔ اس لیے کہ رحمن جب رحیم سے الیٰ ہوا تو یقینی ایک بات کا پہلو لیے ہوئے رحیم کے معنی پر مشتمل ہوگا۔ اور اسی صورت میں اسکا ذکر اسی وقت مفید ہو سکتا ہے کہ جب رحیم کے بعد ذکر کیا جائے۔ ورنہ رحیم کا ذکر رحمن کے بعد قطعی بے کار سمجھا جائے گا۔ اس لیے کہ رحمن الیٰ ہے اور الیٰ کے ذکر کے بعد اس کے ذکر کا فائدہ ہوا کرتا ہے۔ اس اعتراض کا جواب دو طرح دیا گیا ہے:-

(۱) حضرت معترض صاحب! رحمن کا رحیم سے الیٰ ہونا صرف اس وجہ سے خیال کیا جاتا ہے کہ رحمن اپنی رحمت کے جن آثار پر دلالت کرتا ہے وہ مقداری حیثیت سے رحیمی آثار سے بڑے بڑے ہوتے ہیں۔ اور یہی وجہ ہے کہ لفظ رحمن کی جو مدلول علیہا رحمت پر وہ رحمت دنیویہ کہلاتی ہے اور دنیوی رحمت وجودی اعتبار سے اخروی رحمت پر مقدم ہوا کرتی ہے۔ لہذا یہی مناسب معلوم ہوتا ہے کہ جو لفظ رحمت متقدم کے مقابلہ میں وضع کیا گیا ہے اسی کو ذکر میں مقدم رکھنا چاہیے۔

(۲) رحمن چونکہ ایک ایسی صفت ہے جو اس جمل مجبہ کے ساتھ ایک اختصاصی علاقہ رکھتی ہے۔ لہذا یہ بمنزلہ اس علم کے سمجھی جاتی ہے جو حق کی پاک ذات کیساتھ مختص ہے اور یہ صورت اس امر کی مقتضی ہے کہ اسکا ذکر لفظ جلالت یعنی اللہ کے ذکر سے ہمیشہ ہونا چاہیے۔ بخلاف رحیم کے کہ وہ ایسی صفت ہے کہ اس میں غیر اللہ کی لفظی شرکت بھی

فی الجملہ جائز خیال کی جاتی ہے واللہ اعلم بالصواب۔

## بسم اللہ شریف کی معنوی جھلک

**پہلی شعلہ۔** انبیاء علیہم السلام کے قدسی نفوس ایمان ہدایت کی روشن شمع ہاتھ میں لیے ہوئے دنیوی ظلمت کدہ میں اس لیے تشریف لائے کہ جن لوگوں کے دلوں پر کفر کا اندھیرا چھا رہا ہے اُن پر عرفان الہی کی روشنی ڈالیں۔ اور اس مولائے حقیقی کا پاکیزہ رستہ دکھلائیں جسکی حیرت انگیز بارگاہ کسی ناسوتی نظر کے خواب میں بھی نہیں آسکتی۔ اور جسکے وجود میں کچھ وہی بدست لوگ شک کرتے رہتے ہیں جن کجمنی ماروں کو سوائے پانچ حواسوں کے کوئی اور کامل قوت ادراک کی نصیب ہی نہیں ہوتی۔ اور اگر کسی کو مل ہی گئی تو اس ناقدرے نے اسکو لاکھوں شکوک اور بیہودہ توہمات کی منوں مٹی کے نیچے دبا رکھا ہے۔ جسکا نتیجہ یہ ہوا کہ عالم کائنات کو صرف عالم محسوس ہی میں منحصر سمجھنے لگا۔ اور جو لوگ مولائے وجود کے قائل ہیں۔ بعض اُن میں سے ایسے ہیں کہ ہر امر میں ظاہری اسباب و اسبابِ دراپنے تصرفات ہی کو موثر سمجھ رہے ہیں۔ اور جو چیزیں عالم محسوس سے علاقہ نہیں رکھتیں جیسے معجزات و کرامات۔ اُن کا کھلے خزانے انکار کر رہے ہیں۔ مولائی ذات پر اعتماد کرنا اُن کے نزدیک لغو سمجھا جا رہا ہے۔ دنیوی ترقی کا خیال آئینہ ہر انکے دل و دماغ میں چکر لگاتا رہتا ہے دنیوی عزت۔ دنیوی وقار پر جان دے رہے ہیں۔ رات دن دیوانوں کی سرگردانی میں گزرتی ہے۔ کوئی کلکتہ میں پڑا سڑکا ہے کوئی بیبی۔ کوئی کراچی میں خیالی ہاتھوں محل تجارت کی بنیاد اٹھا رہا ہے۔ کوئی دل ہی دل میں منصوبے کا نقشہ بنا رہا ہے کہ یہ کرو تو یہ ہو جائے گا اور یہ کروں گا تو یہ ہو جائیگا۔ حقیقی فاعل کی طرف جو اسباب کا پردہ ڈالکر اس پردہ میں سب کچھ آپ ہی کرتا دہرتا ہے۔ ان بد بختوں کی کہی توجہ ہی نہیں



ہوتی۔ اپنی کوشش پر پھوسے پھرتے ہیں۔ ناکامی پر ناکامی ہو رہی ہے۔ لیکن یہ خطی سمجھتے ہیں کہ یہ ناکامیاں صرف ہماری عقلی کوتاہی کا نتیجہ ہیں۔ اگر عقلی نقصان نہ ہو تو یہ ناکامیاں نہ ہوتیں۔ اب یہ ہیں کہ عقلی دماغ درست کرنے کے لیے تجربہ کی معجون تیار کر رہے ہیں۔ انکو مطلق خبر نہیں کہ ہمارے کاموں کا بقا بگڑنا ایک ایسی قدرت کے قبضہ میں ہے کہ عرش سے فرش تک ساری کائنات اسکی جبروتی شان کے نیچے دبی ہوئی ہے۔ قربان ہو جائے مولیٰ کی حکمت بالغہ کے۔ اس ملک مرض کا کس خوبی سے علاج کیا ہے۔ اور کیا روحانی نسخہ ازلاء مرض کے لیے تجویز فرمایا ہے۔ آپ سمجھتے ہیں کہ وہ روحانی نسخہ کیا ہے؟ حضرت! وہ روحانی نسخہ **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ہے۔ اس نسخہ کے پیتے ہی صحت ایمانی پٹ آتی۔ مرض چل بیا۔ روحانی آنکھیں کھلیں۔ اور اسباب کے پروے میں سبب و اسباب کا مشاہدہ ہونے لگا۔ اب جو کام کرتے ہیں اسکی ابتدا مولیٰ ہی کے نام سے ہوتی ہے۔ معلوم حقیقی کی پیاری تعلیم کے قربان۔ اپنے پیارے آخر نبی کی معرفت اول ہی اول ایسا سبق دیدیا کہ جسکو پڑھتے ہی اسبابی تاثیرات کی خیالی کتابیں نیستی کے دریا میں ڈبو دی گئیں۔ ہر کاروبار میں اسیکے نام کی برکت نظر آنے لگی۔ عقل سلیم رکھنے والے اسی مالک خالق کو مؤثر حقیقی سمجھنے لگے۔ اب جب انہیں کسی قسم کی مدد کی ضرورت ہوتی ہے۔ ہنسکو مستعان کہہ کر پکارتے ہیں۔ اس کی ہستی کے مقابلہ میں عالم عالم کی ہستی انکی نگاہوں میں از نظر افتادہ معلوم ہوتی ہے۔ رانی برابر پوچھتے نہیں چھٹی۔ خدا کب بندہ چلتے پھرتے آتے جیتے نفرت اس بن کو پڑھو ڈاکو۔ اور ذرا کان ہر کس کو کہ جو کام بسم اللہ شریف کے روحانی اثر خالی ہو وہ گواہ و عاوا کہ یہ واقعہ اپنے اسباب پر مرتب ہو جائیگا مگر آمین روحانی برکت جو منعم حقیقی اور فاعل اصلی سے ہوتی ہے نہ ہوگی۔ اقدام امداد تبرجوا و امداد بٹ میا وار ہوئی۔ اسکے یہی معنی ہیں۔ دیکھو جو لوگ آسمانی دستور العمل کو ایمانی نظر میں سے دیکھتے رہتے ہیں بندہ کی تعلیم کے لیے سلسلہ نبوت کو ضروری سمجھتے ہیں۔ ان کے

تزوید یک مکتب نبوت میں بسم اللہ شریف وہ روحانی سبق ہے جسکے لفظ لفظ کو عقل سلیم اپنی آنکھوں کی پتلی سمجھتی ہو۔

ہر کاروبار میں تمام سنسار کے پالناہار کا نام لینا اور اس سے ہر قسم کی برکت طلب کرنا۔ اگرچہ ایک ایسا بدیہی حکم ہے کہ جسکو سلیمہ فطرت سنتے ہی قبول کر لیتی ہو ہرگز کسی خدا پرست کو اس سے انکار نہیں ہو سکتا۔ مگر قرآن کریم نے جس طریقہ اور قاعدہ سے مولانا کا نام چسپنا سکھایا ہے وہ ایک ایسا نزل القاعدہ ہے جس میں لاکھوں بچہ پائی جاتی ہیں۔ منجملہ ان خوبیوں کے ایک خوبی یہ ہے کہ مولانا نے سبق اول میں بجائے **یا اللہ الرحمن** کے بسم اللہ الرحمن الرحیم ارشاد فرمایا۔ تاکہ سلوک الہی کی منزل قطع کر نیوے اچھی طرح سمجھ لیں کہ بندہ کی رسائی ابتدائی حالت میں بسم ہی تک ہوتی ہو۔ کیا خوب کسی نے فرمایا ہے۔

دہن ملک تو تیرے کہاں سترس مجھے تیری گلی کی خاک ہوں یہی ہو بس مجھے دوسری خوبی یہ ہے کہ مشرکین ہر کام سے پہلے **باسم اللات والعزیز** کہاتے تھے انکے مقابلہ میں مولانا نے بسم اللہ تعلیم فرمائی۔ تاکہ شرک کا پورا پورا رد ہو جائے۔ تیسری خوبی یہ ہے کہ بسم اللہ شریف میں مولانا نے تین نام ذکر کیے۔ اللہ۔ رحمن۔ رحیم۔ اور جو چیز اسکا فی رنگ میں ڈوبی ہوئی ہے۔ اسکے تین حال ہیں۔

پہلا حال عدم۔ کہ جب اسکی ہستی کا نام و نشان تک نہ تھا۔ **هَلْ اَنْتَ عَلٰی الْاِنْشَادِ حَیْنَ مَنَّ اللّٰہُ عَلٰی مُحَمَّدٍ** کہ کوڑا کے ذریعہ سے مولانا اسی زمانہ کو یلو دلا رہے ہیں۔

دوسرا حال۔ یہ دنیاوی ہستی جسکو عرف عام میں زندگی کہتے ہیں۔

تیسرا حال۔ اس عالم سے کوچ کر جانا۔ جسکو موت کہتے ہیں۔

اندر ابتدا سے کلام میں مولانا نے وہ مبارک نام ارشاد فرمایا ہے جو تینوں حالتوں سے



ایک خاص علاقہ رکھتے ہیں۔ تاکہ اس مقدس کلام کی تلاوت کے وقت بندوں کی آنکھوں کے سامنے ان تینوں حالتوں کی تصویریں کھینچ جائیں۔ اور وہ آنکھ دیکھ کر اپنی اصلی سعادت کی کوئی شکل نکالیں۔ آخر وہی حیثیت سے کچھ اپنا سوچتا کریں جسے پیشتر اللہ ذکر فرمایا۔ جو مولا کی مقدس ذات پر دلالت کرتا ہے۔ اور یہ وہ ذاتی نام ہے جس میں ہر طرح کے صفات جمالیہ کمالیہ جلالیہ پائے جاتے ہیں۔ منجملہ انکے ایک قدرت کاملہ سے کہ وہ معدوم سے موجود اور موجود سے معدوم کر سکتا ہے۔

یہ نام پہلی حالت کو یاد دلاتا ہے۔ یہی وہ مقدس نام ہے کہ جہاں اسکا تصور دل میں پیدا ہوا اور اسکی روشنی قلبی گوشوں میں پہیلی۔ اور نورانی معراج عالم انوار کی طرف بڑی شروع ہوئی۔ یہاں پہنچتے ہی ہر چیز کی ہستی بصیرت کی آنکھوں سے اوچل ہو جاتی ہے۔ ایک ہستی مطلق لاکھوں نسلی صورتوں میں جلوہ دیتی ہوئی معلوم ہوتی ہے۔ اسی عالم میں پہنچ کر نفس ناطقہ کو اس شعر کے مضمون کا راز معلوم ہوتا ہے۔

ہستیم جملہ خیال است بمثال مراب بالیقین بن نیم دوہم و گمانم باقی است  
یہ مرتبہ تصوف کی دنیا میں توحید بحث کہلاتا ہے۔ جتنے بھی عددی مراتب ہیں سب یہاں پہنچ کر ختم ہو جاتے ہیں۔

معلم روحانی! تیری تعلیم کے صدقے۔ پہلے ہی سبق میں ناقص کو کامل بنا کر عروج سعادت پر پہنچا دیا۔ مبرا اصلی سے ملا دیا۔ اسم سے ابتداء سلوک ہوئی اور اس کے مستی اللہ پر پہنچ کر ساری امکانی مسافت قطع ہو گئی۔ ایک عارف کامل نے کیا خوب فرمایا۔

در سر میں عاشقوں کے جس کی بسم اللہ ہو  
اُس کا پہلا ہی سبق یا روحنا غنی اللہ ہو  
ڈٹائی انچھ پریم کے مشکل ہو چکا ربط ضبط  
حافظ و ملا یہاں پر کب دلیل راہ ہو  
حضرت عشق آپ ہوئیں گر مہر چاند روز  
پہر تو علم فقر کی تحصیل خاطر خواہ ہو

اکرام

لفظ جلالہ کے بعد رحمن کو ذکر فرمایا چونکہ یہ دوسری حالت سے تعلق رکھتا ہے اس لیے اسکا ذکر اس اسم ذاتی کے بعد جبکہ پہلی کیفیت سے علاقہ ہے نہایت مناسب معلوم ہوتا ہے۔ اور اس پیاری ترتیب میں ڈونکے ہیں۔

پہلا نمک۔ انسانی روح جب ذمیوی زندگی کا لباس پہن کر عالم لطیف سے عالم کثیف کی طرف متوجہ ہوتی ہے تو یہاں اگر غریب لاکھوں خیال میں پڑ جاتی ہے نہاروں جسمانی۔ روحانی بلاتیں اس دور از وطن مسافر پر ٹوٹ پڑتی ہیں۔ آپ یہ بھی کہ ہو کملائی جاتی ہے۔ ذرا ذرا سی یر میں اسکی حالت کچھ سے کچھ ہونے لگتی ہے کہیں تو اصلی وطن کی یاد اس کے پہلو میں کچھ اس طرح مہین مہین چٹکیاں لیتی ہے کہ یہ بیچاری بے چین ہو ہو جاتی ہے۔ بڑے ہوئے جسمانی تعلقات اسکو سفل السافلین کے گھرے گھرے میں دھکا دینے کے لیے ہر وقت تیار رہتے ہیں۔ غلامیوں کی یہ آرزو رہتی ہے کہ یہ ہمارے ہی کام میں لگی رہے تو بہتر ہے۔ بدنی زندگی کے لیے اسکو ہزاروں چیزوں کی ضرورت پڑتی ہے۔ لہذا اس عالم کے مناسف لفظ رحمن ہے کہ جو انسان کے رتی سے رتی تک سارے کام بنا سنوار دیتا ہے امراض روحانی ہوں یا جسمانی دونوں کے لیے دوا اگر مل سکتی ہے تو رحمن کی غیر متناہی رحمت ہی کے شفا خانے سے مل سکتی ہے۔ قرآنی بلاغت تیرے صدقے بیری ہی چاکٹ پر دنیا بہرے شاعروں کے کلام کی فصاحت و بلاغت جیسے سائی کرتی رہتی ہے۔

دوسرا نمک۔ لفظ اللہ اسم ذاتی اور رحمن و رحیم کے موتی اسماء صفات کی لڑی میں پروئے ہوئے ہیں۔ لہذا قانون بلاغت کا جو ہری اسیکا مقتضی تھا کہ لفظ اللہ کے گوہر شجر اخ کو سلسلہ کی حیثیت سے ان دونوں موتیوں پر مقدم رکھنا چاہیے۔ لفظ رحمن میں یہاں ایک اور چہرے ہوئے نکتہ کی طرف بھی اشارہ پایا جاتا ہے کہ دنیا میں



انسان کو ایک دوسرے سے مل جل کر رہنا چاہیے۔ خاص کر ان امور میں جنکو معاشرت سے ایک گھر تعلق ہے۔ اپنا ہوا بگیا نہ۔ مومن ہو یا کافر۔ سب کے کمال لطف اور مہربانی ساتھ پیش آنا چاہیے۔ خندہ پیشانی سے ملنا ملنا۔ انسانی فطرت کا اعلیٰ جوہر ہے آپس میں رحم دلی کا برتاؤ نہایت پسندیدہ طریقہ ہے۔ مذہبی دنیا میں اس کی بہت سی سندیں پائی جاتی ہیں۔ دیکھو مولا فرماتے ہیں اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ احسان کرنے والے حق کی نظر میں بہت ہی محبوب ہیں کہیں ارشاد مہربان ہو اللّٰهُ يَا مُرْكُزًا لِّلْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ د اللہ تم کو بھلائی اور انصاف کا حکم دیتا ہو اگر گہری نظر ڈال کر دیکھا جائے تو یہ دونوں جملے تمام قوانین تمدن۔ اور فساد عام کی دو اجمالی تصویریں ہیں۔ اسی مضمین کو حافظ علیہ الرحمۃ نے بھی اپنے شعر میں کبریا فی سے نظم فرمایا ہے جن کی فصاحت پر نظم ثریا شاد جوتی ہے شعر

آسایش دہکتی تفسیریں و حرفت بادستان لطف بادشمنان ملارا

موجودہ زمانہ میں اخلاقی دنیا کا کچھ ایسا رنگ بگڑا ہوا ہے کہ اسکی صورت دیکھنے کو جی نہیں چاہتا۔ اگر اتفاق سے نظر پڑ جاتی ہے تو کچھ اس بلا کا افسوس ہوتا ہے کہ بے اختیار آنکھوں سے ٹپ ٹپ آنسو گرنے لگتے ہیں۔ بھائیوں کو دیکھتے تو آپس میں چھن رہی ہے۔ بگاڑ ہی بڑھتا چلا جا رہا ہے۔ رات دن اکھاڑ پچھاڑ کی باتیں ہوتی رہتی ہیں۔ خداوندی باتوں میں موجد ہو جاتی تو کچھ پیسہ ہی نہیں۔ اگر ایک بھائی امیر ہے اور ایک غریب۔ کبھی اس دولت مند بھائی کو یہ توفیق نہیں ہوتی کہ اسے تھرے میں غریب بیکس بھائی کا ہاتھ بنا کے چین ڈرے میں۔ مزہ سے گزر رہی ہے نشست کے کمرے میں وہی چاندنی غلابچے بچھے ہوئے ہیں۔ گاؤ تکیہ قرینہ سے لگے ہوئے ہیں۔ سندھ بھی ہوتی ہے۔ چاندی کی کلی سائے رکھی ہوئی ہے۔ پانوں کا خوش نامراد آبادی خاصہ ان اپنا الگ رنگ جھلکا رہا ہے۔ ہنسیاں احباب تشریف رکھتے

میں گنجھ کا دو چہل رہا ہو۔ پچیس کیل رہی ہے۔ شطرنج بھی ہوتی ہے۔ کچھ خبر ہی نہیں کہ بد نصیب بھائی پر کیا گزرتی ہے۔ بیچارے کو تو نا ہوا بور یا بھی بیٹھنے کو نصیب نہیں جو تیاں چھاتا پھرتا ہے۔ چھوٹے چھوٹے بچے جب موسیٰ چنیروں کی فرمائش کرتے ہیں۔ دل ہراتا ہے۔ آنکھیں برس پڑتی ہیں۔ انکو ہتیل بھلاتا ہے۔ گروہ بچے بھلائے پسلائے سے کب ہاتھ ہیں۔ تھوڑی دیر نہیں گزری کہ پھر بچل گئے۔ گہروالی بیچاری ٹیک کی خیال سے چکی بیس بیس کر دن گزار رہی ہے۔ کپڑوں پر قیامت کی نامرادیاں برس رہی ہیں سیکے میں جن سمجھ لیوں سے دانت کاٹی روئی تھی۔ آج وہی بات بات پر ٹکرا توڑ کر جواب دیتی ہیں۔ سارے چاؤ چوچلے خاک میں ملے ہوئے ہیں۔ جن بچوں کو استادیں سے پالا۔ بالشتوں ناپا۔ خیر سے پروان چڑھے۔ تعلیم یافتہ ہوئے۔ آرزو تھی کہ ہمارے درود کہہ میں کام آئیں گے۔ وہی آنکھیں دکھاتے ہیں خدا کے نوکر چاکر ہیں۔ تنخواہیں بھی خاصی ہیں۔ مگر ان بد قسمتوں کو غریب ماں باپ کے کمانے پینے کپڑے کا بھی وہ بیان نہیں۔ خود ملل۔ تن زیب پہنتے ہیں۔ لیکن ماں باپ کے لئے ایک گارڈ ہے کا تھان بھی نہیں جڑتا۔ ان کی یہ بے زخی دیکھ کر ماں باپ کے دل پر کیا گزرتی ہوگی۔ فلک نظر آتا ہوگا۔ کلچر بکڑ کر بیٹھ جاتے ہونگے۔ میاں بیوی کے تعلقات پر نظر ڈالی جاتی ہے۔ یہ بھی بہت ہی بے ربط و کھلائی دیتے ہیں۔ آپس میں کچھ ایسی جلی ہوئی ہے کہ ایک دوسرے کو دشمن کی نگاہوں دیکھ رہا ہے۔ آہہ پھر چشم چوست ہوتی رہتی ہے۔ آپس کی بد مزگی ایک دوسرے کے حقوق پر جھجیاں گرا رہی ہے۔ نامراد بد مزاجی نے گھر کا گروا بنا دیا ہے ساری خیر برکت اٹھی ہوئی ہے جس چیز کو دیکھتے۔ اوداسی برس ہی ہے کہیں ایسا ہے کہ میاں خوش مزاج ہیں اور بیوی بد مزاج۔ میاں ہیں کہ بیوی کے مزاج کی وجہ سے دن بھر غائب رہتے ہیں۔ شا گئے آئے۔ برسی نے دسترخوان بچپایا۔ کھانا سلیقہ سے لگایا۔ انہوں نے اگل مل کر



دو چار نوالے زہر مار کیے۔ منہ لپیٹا۔ پڑ رہے۔ خوش نصیب بیٹی بہتیرا پوچھتی ہے  
کہ ابا جان کیسی طبیعت ہے۔ یہ میں کہ چپ پڑے ہوئے ہیں۔ کچھ بولتے ہی نہیں۔  
نہنڈے سانس ہیں کہ کسی کی بے وفائیوں کی شکایت کر رہے ہیں۔ بیوی صاحب  
کبھی پوتے منہ سے بات ہی نہیں کرتیں۔ اپنے اغماض میں آپ بیٹی بنتی ہیں جتنی  
ہو اسے زمانہ ان کا شعار ہوتا ہے۔ تو بڑے پردن چڑھے سوتے سے اٹھیں۔ جی  
میں آیا تو ایک آدھ چپکا پانی کا منہ پر ڈال لیا۔ نہیں یوں ہی پانڈاں کہول گھونکی  
بنا کھلے تازہ کر لیا۔ کیا مفرد جو کبھی دو انگلیاں کسی اپنے بڑے کو دیکھ کر سر پر نہیں  
پھوڑ بھی اس بلا کی۔ نہ پکانے کا سلیقہ نہ کمانے کا شعور۔ تندہ (توں) سے ٹکڑ کیا  
لئے یا گھر میں موٹے موٹے چینگڑاں لئے۔ زے کم بخت کچھ نہ دے۔ جن کے  
کمانیے پیٹ میں درو ہو جائے۔ وال پکانی تو درو اودھ گلی۔ وال الگ پانی الگ جری  
سے کمانی نہ جائے۔ سالن پکا یا تو اس گت کا یا تو جلا ہلایا تو بھوب قلیہ جس  
میں نمک ہی تو مچ نہیں۔ مچ ہے تو کشانی نہیں۔ خاوند بچا رہے نے کسی بات کو لکھا  
تو قہر آگیا۔ بچے جھاڑ کر پیچھے چڑ گئیں۔ بھو صاحب میں کسی کی باورچن ہوں یا میرا باوا  
دادا باورچی تھا جو مجھے کمانا پکانا سکھاتا۔ تھوڑا ہے کہ میں اپنے ہاتھ پاؤں کا صند  
اتنا بھی کر دیتی ہوں۔ بہتیرا پلو۔ بہتیرا بان ماسو پیاں کسی کے بہادیں ہی نہیں سچ  
سچ میں کسی کی لوندی ہوں۔ یا کسی بات کی کنوندی ہوں۔ کسی نے مجھ پر مڑے خرچ  
تھے جو میں کسی کی دلیل ہوں۔ تو لال میں لال تیرے دلیں کیا خیال۔ ایسا کہلنے  
کا مڑہ ہے تو کوئی باورچن کر لاؤ۔ ساس بچاری نے ذرا سا کسی کام کو کہا۔ تو صاف جھکا  
جواب دے دیا۔ ایسا ہی مجھے نو لکھا بار پشایا تھا جو میں تمہاری نہ نویسی کروں بچاری  
نندوں سے رات دن چھری کٹاری۔ دیور جیٹھ سے لڑائی بھڑائی۔ بات کی تو بیسے  
بہتر کہنچ مارا کہ پھر کوئی پاس نہ پہنکے۔ کام کیا تو وہ سر ہاک پھر کوئی کام نہ لے۔ رکھنے کا تو

نہ دہرنے کی انگلی۔ سب چیز بے جمل گھر دیکھو تو چاروں طرف کوروں کے ڈھیر اور  
اٹم۔ بچوں میں سالن اوتیل کے چکے۔ چرافدان میں ڈھیروں چیکٹ۔ پانڈاں  
کہیں لگتی کہیں۔ ڈبیاں میں تو ڈھکے نہیں۔ پانوں کی صافی سوکھی پڑی ہے  
پان مردہ ہو رہے ہیں۔ کتھے چرنے کی کھلیاں لتھری پڑی ہیں چھپیاں لال ہوئی  
میں۔ کتھا چونہ ایک ہو رہا ہے۔ اگلا دان پڑا سر رہا ہے۔ پانی پینے کا کٹورا ہنکا ہنکا  
پہر رہا ہے۔ شلیہ بھنگوں پر دو دو انگلی کاٹی جم رہی ہے۔ کیرے تیر رہے ہیں۔ کسی  
پر آدھی چھنی ڈبکی ہوئی ہے۔ کوئی گھلا ہی پڑا ہوا ہے۔ ذرا بھی کوئی چیز گھر میں نہ تھی  
تو وہ بیشک پیا پڑی کہ بچا رہے گھر والے کے اوسان باتے رہے۔ زبان ہے کہ  
قیچی کی طرح چل رہی ہے۔ آگ لگے اس گھر کو۔ لوکا لگے اس گھر والے کو۔ سدا اودھا  
پڑا رہتا ہے۔ ایک ایک چیز کی بلوں بلوں رہتی ہے۔ اگر میاں نے اُلت کر بوجھ لیا  
کہ صاحب ابھی تو یہ چیز آتی تھی۔ ابھی سے ہو چکی؟ تو بس قہر آگیا۔ بھو صاحب مجھے چوٹی  
بنایا۔ میں جھج کے کھا گئی۔ یا میرا مڑتا جیتا کوئی پیاں بیٹھا تھا جس کو میں نے جڑا  
چپا کے دیدی۔ تمہارے ہی گھر والوں میں انہی۔ پھر جو منہ نہ تو تھا کے اتوائی کشتی  
لے کے پڑیں تو اب منہ سے بولیں نہ سر سے کیلیں۔ ایک آتی ہے سمجھاتی ہے بچی  
خاوند تھا۔ ذرا سی اسنے پوچھی تو کیا زہر گھل گیا۔ تم نے سیدھی طرح کہہ دیا ہوتا کہ گھر میں  
انٹھ گئی۔ قصہ گیا۔ راند کئی۔ پھر جو وہ ڈکٹا جب ہی تم اتنے خون خرابے ڈالتیں۔  
دوسری آتی ہے۔ متاتی ہے۔ بس بی جانے دو۔ غصے کو تھوک دو۔ چلو کمانا کمانا  
سب ہاتھ لیے بیٹھے ہیں۔ دوستر خان توبہ توبہ کر رہا ہے۔ کسی طرح نہیں سنتیں۔ غصہ  
ہے کہ بڑھتا ہی چلا جاتا ہے۔ تھوہ میں کہ بگڑنے ہی چلے جاتے ہیں۔ کبھی کہتی ہے کہ  
مردار کماؤں جو اس گھر میں رہوں۔ اور کٹری پانی پیوں۔ میاں کو جو غصہ آیا۔ پکڑ  
چھینا چار۔ پانچ تھکادیں۔ تھکے کے سے بل نکال دینے۔ اب کیا تھا سیدھی ہو گئیں



ساری اکڑخوں جاتی رہی۔ کہیں ایسا ہے کہ بیوی پارسا نیک مزاج جوتی ہے لیکن  
میاں نکشو ہیں۔ اخلاقی حالت کچھ ایسی بگڑی ہے کہ تو بہ ہے۔ بیوی بہت سلیقہ  
سگڑا پاؤ کھاتی ہے۔ لیکن یہ ایک خاطر میں نہیں لاتے۔ اچھے سے اچھا سنی کر  
پہناتی ہے۔ لیکن انکی ناک بہوں چڑھی ہی رہتی ہے۔ کیسا ہی خوش مزہ کھانا پکا ہے  
لیکن یہ لاکھوں کپڑے ڈالتے رہتے ہیں۔ کبھی فون تیز بتا دیا۔ کبھی مرحوں کی شکایت  
ہونے لگی۔ کبھی کچھ عیب نکال دیا۔ کبھی کچھ عیب نکال دیا۔ بیوی بیچارہ صبر کا پتھر پھر  
رکھے ہوئے ہے۔ کچھ نہیں کہتی۔ ایک کان گونگا۔ ایک بہرا کیے بیٹھی رہتی ہے۔ یہ  
سید ہیاں سنار رہا ہے۔ وہ گالیوں کو سہالیاں سمجھ رہی ہے۔ آدھی آدھی رات  
میاں کے انتظار میں گزرتی ہے۔ بیٹھی ہوتی ہے۔ دروازے سے آنکھیں لگی ہوئی  
ہیں۔ جہاں میاں کی آواز سنی۔ گہرا لگی۔ لپ جب کرتی ہوئی اٹھی۔ کھنڈی کھنڈی  
کیا مقدور جو یہ پوچھ لے کہ اس وقت تک کہاں تھے۔ اتنی رات کہاں کالی کی تم کو  
کچھ گھر کا بھی خیال ہے۔ میں اکیلی تنہا تمہارے انتظار میں تکا سی بیٹھی رہتی ہوں  
اگر کوئی چور آجائے تو میں عورت ذات بھلا کیا کر سکتی ہوں۔ تمہارے لئے ایسی  
بے پروائی نہیں۔ دوستوں کی یہ حالت ہو کہ نبی کے قوسب یار میں۔ اور اگر  
خدا انجو استہ بگڑ گئی تو کوئی پوچھتا نہیں۔ بیمار ہو گئے تو کوئی عیادت تک کے لئے  
نہیں آتا۔ وہ اجباب جو پسینہ کی جگہ خون بہانے کا دعوے کیا کرتے تھے۔ ان کا  
رنگ ہی کچھ اور ہے اب ہوتا ہے۔ اگر اتفاق سے چلتے پھرتے ہمیں مل جاتے ہیں تو  
آنکھیں چرا جاتے ہیں۔ مروت کے تیور بدلے ہوئے ہیں۔ محبت کی نگاہوں کے  
طور پر طور ہو رہے ہیں۔ کسی شاعر نے کیا خوب فرمایا ہے

ایں دخل دوستان کہنے بینی گماند گرد شیرینی  
رہکیاں ہوں یار کے۔ کچھ ایسے بے تربیت اٹھے ہیں کہ ہمدردی کے آنکھوں میں

آنسو ڈھالتے ہیں۔ آٹھ آٹھ سات سات برس کی لڑکیاں گھروں کی انگلیوں میں  
دورنگے لگاتی پھرتی ہیں۔ بدتمیزی ناشائستگی۔ ان کی ایک ایک بات پر صدقے  
ہو رہی ہے۔ کنہوں کو دیکھتے تو وہ جھپٹاں اڑی ہوئی ہیں۔ اور ہنسیاں ہیں کہ کبیرے  
لگے ہوئے ہیں۔ کسی کو کوس رہی ہیں۔ کسی سے زباں درازی کرتی ہیں۔ جس بات  
پر اڑ جاتی ہیں۔ پہروں اڑیاں رگڑتی ہیں۔ اپنی ضد پوری کر کے رہتی ہیں۔ کسی چڑی  
کیجے۔ کیا ممکن کہ جو وہ اپنی مہٹ سے باز آجائیں +

لڑکے ہیں۔ وہ لوندوں میں گھریاں۔ گولیاں۔ گلی ڈنڈا۔ کبڈی۔ گچی پالا  
کھیلتے پھرتے ہیں۔ گالی گفتار۔ مار کھاتی۔ دھیم گامشتی۔ انکی غیر مہذب طبیعت  
کے جوہر ہیں کہ چمکتے چلے جاتے ہیں۔ مار کوٹ کر پھینکے بٹھایا گیا تو بہانہ کر بھاگ آئے  
اماں جان نے ال جہل کر کے بٹھالیا۔ اب یہ میں کہ شکر پاتے جاتے ہیں۔ استاد نے  
درا دباؤ سے کام لیا با اٹھ لگایا اور انہوں نے لڑیاں بہانی شروع کیں۔ چھٹی ملی تو  
بہلاتے ہوئے بہینڈا پار سے ہوئے گھر میں آئے۔ اب ماں سے داد فریاد کر رہے  
ہیں۔ مائے استاد جی نے ہڈیاں توڑ ڈالیں۔ مائے میری پسلیوں کو  
ہاتھ نہ لگانا۔ پتا پھوٹا ہوا ہے۔ ماں نے پیار چپکار کر بٹھالیا۔ صدقے۔ قربان ہونے  
لگی۔ واری۔ بتا تو سی کہاں لگی۔ ایک دس صلواتیں بیچارے استاد کو سنا دیں اتنی  
کرے ہاتھ توڑیں اس ماریولے کے۔ چولے میں جائے وہ مارنے والا۔ صدقے کروں  
اس ماریولے کو۔ جہاں اسکی دانی نے ہاتھ دھوئے۔ کیسا بیدردی سے دھام نہ مچا  
کوٹ لیا۔ آگ لگے ایسے نگوڑ نے ظلمی استاد کے منہ کو۔ سچے موعے نے دہن کنی  
بنالیا۔ اگر شوڑے شوڑ کہیں لگ جاتی۔ اور ایسی ویسی کچھ ہو جاتی تو وہ بندی کس کی  
ماں کو ماں کہتی۔ میں نہیں پڑھتی۔ درگزی میں ایسے چر سوانے سے میں ہو گئی  
کو سنائی۔ اس بوبک کی تو عقل ماری گئی۔ خدا جانے اسکی سمجھ پر کیا شک کی چڑ گئی جو



انکے انکو گمانا دیا جاتے۔ اور جو وقت ان کو کپڑے کی ضرورت ہو کپڑا بنا دیا جاتا  
نہ انکو پراہملا گمانا چاہیے۔ نہ انکے منہ پر مارنا چاہیے۔ اور اگر اس کا پاس رہنا  
ناگوار ہے۔ اور اس کو اپنے سے الگ رکھنا چاہتا ہے تو گھر کا کوئی خاص حصہ اس کے  
رہنے کے لیے مقرر کر دیا جاتا۔

صدے اس روحانی تعلیم کے۔ لفظ لفظ و مآیہ تطبیق عین الحق و ان ہو  
کلا و حتی یوقی۔ کا روشن آئینہ ہے جس میں صاف ایک قدسی کلام کی صورت نظر  
آتی ہے۔

معمولی باتوں پر جو اپنی بیویوں کو گھر سے نکال دیتے ہیں۔ ان کے میکے بھیج دیتے  
ہیں اور بھیجے پیچھے کچھ خبری نہیں ہوتی۔ ان کو فدا کی جھجھکیں لگا کر فی البیت سے بے عزت  
کا سبق لینا چاہیے اور اپنی اس قبیح عادت کو ترک کرنا ان کا منصبی فرض ہے۔ اگر  
ایسا نہ کریں گے تو بہت پچھتائیں گے۔ سر پہ پاتھ دھر کے روئیں گے۔ انکو چاہیے کہ اگر  
کسی بات پر گھر میں بگاڑ پیدا ہو جائے تو بیوی کو اپنی آنکھ سے اوجھل نہ ہونے دیں  
ایسا نہیں ہونا چاہیے کہ آپ ایک مکان میں سوئیں۔ اور بیوی دوسرے مکان  
میں۔ اس قسم کی بدنما جدائی عورت کی اخلاقی حالت پر بہت برا اثر دالتی ہے۔ اسکی  
عصمت اور پاک دامن کی دنیا میں اگر یہی حالت رہی تو ایک نمایاں انقلاب پیدا ہو  
جاتا ہے۔ اور وہ اپنے دلی جوش اور آئینوں بہرے و لولوں کو کسی طرح روک نہیں سکتی  
اور ان نہ رکنے والے و لولوں کی وجہ سے ہر چہوٹے بڑے کی نظر میں ذلیل و حقیر  
ہو جاتی ہے۔

عورتوں کو چاہیے کہ اپنے پرانے یعنی شوہر کی اطاعت کرتی رہیں۔ اور اس کے  
اُس کے نائب اور الدین کی اطاعت کے بعد جس کی خدمت گزاری عورت ذات کے  
لیے فرض ہے۔ وہ خاوند ہے۔ دنیا ہو یا عقیقی دونوں کی بھلائی شوہر کی و بھلائی شوہر کی

خیال کی جاتی ہے۔ مرد کے ہی حکم کی تعمیل کرنا بشرطیکہ خلاف شریعت نہ ہو ہر ایک  
عورت کا سنگار ہے۔ فرماتے ہیں سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم لو امرت احدا  
ان یسجد لاحد لامرأة ان یسجد لزوجها ولوان رجلا امرأته  
ان تنقل من جبل احمر الی جبل اسود ومن جبل اسود الی جبل احمر لکان  
نوحا ان تفعل۔ ترجمہ اگر میں کسی کو کسی دوسرے کے لیے سجدہ کرنے کا حکم دیتا تو  
عورت کو حکم کرتا کہ وہ اپنے خاوند کو سجدہ کیا کرے (یعنی سجدہ تہنیت)۔

غافل عورتو! غور کرو۔ خدا وراسی بات پر میاں سے چھری کٹاری ہو جانا تمہاری  
روحانی اور جسمانی دونوں قسم کی زندگی کے لیے مضر ہے۔ میاں کی مزاحی خوشنودی  
تمہارے لیے جنت کے خوشنما۔ عمدہ عمدہ مکانوں کا قبلا ہے۔ دیکھو حضرت ام سلمہ  
ارشاد فرماتی ہیں کہ میں نے رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی زبانی اپنے کانوں سے  
سنا ہے کہ حضور فرماتے ہیں کہ کوئی سی عورت مر جائے اور اسکا میاں اس سے راضی  
ہو وہ جنت میں داخل ہو جائے گی (بشرطیکہ مشرک اور کافر نہ ہو) ایک حدیث میں  
حضور ارشاد فرماتے ہیں۔ قسم ہے اُس ذات کی کہ جسے قبضہ قدرت میں محمد کی جان  
لا تو دی المرأة حق رہتا حتی تو دی حق زوجها ولو سالها نفسا وھی  
علی قتب لہر متنعہ۔ ترجمہ عورت کہی اپنے پیارے رب کا حق ادا نہیں کر سکتی  
جب تک اپنے خاوند کا حق ادا نہ کرے۔ اور اگر خاوند کے کہ تو اپنے کو میرے سپرد  
کر دے (یعنی ایک قسم کا سوال کرے جسکو ہر بالغ اچھی طرح سمجھ سکتا ہے) اور وہ پالان  
پر سوار ہو۔ انکو ہر گز حق حاصل نہیں ہے کہ وہ اپنے خاوند کے سوال کو روک دے یعنی  
کیسے ہی نیک منجے میں پڑی ہوئی ہو۔ کچھ بھی کام کیوں نہ کر رہی ہو لیکن خاوند کی آندھ پوری  
کرتی اسکا فرض ہے۔ اگر وہ سرتابی کرے گی تو حق اللہ سے کہی سبکدوش نہیں ہو سکتی  
اسے غور تو! تم کو یہ بھی معلوم ہے کہ تمہاری طرف سے تمہاری مانگ کے سنگار کے



دل میں کیوں بل پڑ جاتے ہیں۔ تم کیوں اجیرن معلوم ہوتی ہو۔ وجہ یہ ہے کہ تمہاری  
نا جائز فرمائشیں آئے دن جڑھتی رہتی ہیں۔ کبھی ٹیکے کی فرمائش ہو رہی ہے۔ کبھی  
چنپیاہلی کا تقاضا کیا جا رہا ہے۔ کبھی بالیوں کے لئے پھل ہی ہو کبھی اچھی خاصی نی ہونی  
چوڑیوں کے شپتہ میں عیب کا لے جا رہے ہیں توڑ دانی گئیں۔ دوبارہ بن کے  
آئیں تو پھر کہہ دیا کہ انکی تو چٹائی اچھی نہیں۔ خدا کی مار اس چتیرے کو کیا رہی  
صورت کی چٹائی کی ہے۔ مٹے نے چوڑیوں ہی کی شکل گھاڑ دی۔ پرانے کی دکان  
سے میاں کپڑا لائے۔ اس میں بھی فی نکالی جا رہی ہے۔ کبھی ٹھل کو سفتہ کہہ دیا بھی  
لٹھے میں کھپ بتلا دیا۔ کبھی کسی چھپٹ کی پھول پتی میں شاخیں نکال دیں۔ یہی تمہاری  
عملی حالت تمہاری قدر نہیں ہونے دیتی۔ تمہارے لئے یہی مناسب ہے کہ جیسا آجاکے  
ایک کٹر بیونٹ کر بہن پہنا لو جو کچھ مل جائے۔ کہا پانی لو۔ شکر ادا کرو۔ تم کو کھانے پینے  
چھٹنے اور سہنے۔ بناؤ سنگار کے لئے نہیں پیدا کیا گیا۔ تم عبادت الہی کو اپنا زیادہ سمجھو  
مولائی شکر کا قیمتی لباس اپنی سوج کو پہناؤ۔ زبان درازی بہت بڑی چیز ہے۔ بلا ضرورت  
بولنا۔ بات کرنا انسانی قلب کو سیاہ کر دیتا ہے۔ نجات چاہتی ہو تو زیادہ خاموش  
رہنا کرو۔ دیکھو آقا کے نامدار شاگرد ملتے میں مَن سکنت بخئی۔ جس شخص کو چپ ملے  
وہ یقینی نجات پا چکا۔ تمہاری یہ حالت ہے کہ جب بات کرنی شروع کرتی ہو تقریر کے لمحے  
باندھ دیتی ہو۔ تم کو قطعی اس کا خیال نہیں ہوتا کہ زبان کیا کہہ رہی ہے۔ منہ سے کیسے  
لفظ نکل رہے ہیں۔ غیبتیں ہو رہی ہیں۔ طعنے دیئے جا رہے ہیں۔ کچھ پروا نہیں۔ نہ غایت  
کا خیال ہے کہ ایک زمانہ ایسا آنے والا ہے کہ ہم سے ہر چیز کے متعلق مطالبہ کیا جائے گا  
پوچھ گچھ ہوگی۔ نہ کبھی قبر کی تنہائی۔ تاریکی۔ فشار کا حال سن کر تمہارے دل میں  
دھڑکن پیدا ہوتی ہے۔ دیکھو جب تم کسی سے باتیں کرو اپنی زبان سے نکلنے والے لفظوں  
کا ضرور خیال رکھو۔ اس خیال کے ذریعہ سے تم غیبت سے بچ جاؤ گی بشرطیکہ تم یقینی

طور پر غیبت کو برا سمجھ لو۔ یہ قاعدہ ہے کہ جس چیز کی بُرائی کسی کے دل میں بیٹھ  
جاتی ہے۔ طبیعت اس سے متنفر رہتی ہے۔ اسکی طرف رخ کرنے کو جی نہیں چاہتا  
اور جس چیز کو اچھا سمجھ لیا جاتا ہے۔ پھر لاکھ کوئی سوارے۔ کیسی ہی قدسی کرے کیا  
مقدمہ جو اسکو چوڑا جاتے۔

اسے ذاتی شرافت پر فخر کرنے والی عورتوں! یہ تمہارا فخر بیکار ہے۔ اس فخر کی  
مولائی وہ بار میں کچھ قدر نہیں تمہاری عزت۔ حرمت ایسی ہے کہ نیک چلنی اختیار کرو  
دنیاوی اُمیدوں میں کوتاہی پیدا کرتی رہو۔ ان کا بڑھنا رو مانی ترقی کو مٹا دیتا ہے  
اپنے بچوں کی تہذیب اور اخلاقی حالت کا زیادہ خیال رکھو۔ بڑی محبتوں میں نہ بیٹھنے  
لکھاؤ۔ پڑھاؤ۔ وقت پر کھلاؤ پلاؤ۔ ہر وقت منہ جھٹلنے دینا نہایت بُرا ہے۔ ان کے  
ساتھ زیادہ لاؤ پیار نہ برتو۔ خدا بخواتین اگر ان کی اُٹھان اچھی نہ ہوتی تو یاد رکھنا  
تمہیں کہ تمام عمر جلنا پڑے گا۔ آٹھ پہر اپنے جگر کے ٹکڑوں کی تدبیر اور سیاست میں  
لگی رہو۔ جب کوئی خیر سے بچے پیدا ہو تو اُسکا کوئی مبارک نام رکھو۔ اگر خراب۔ نکام  
رکھا گیا تو بچے کے دل کو بڑے ہو جانیکے بعد تمام عمر اس نام کی طرف سے صدمہ پہنچتا  
رہے گا۔ بچے کی خوشنما باریک باریک رگوں میں کسی ایسی دلی کا دودھ خون نہ گرنے  
دور نا چاہیئے۔ جسکی اخلاقی حالت وقت کی نظر سے نہ دیکھی جاتی ہو۔ یاد رکھو یہ تجربہ  
ہو چکا ہے کہ دودھ پلانے والی کی خصلت عادت۔ طور ڈھنگ اور مزاجی حالتیں دودھ  
کے ساتھ ساتھ بچے کی طرف منتقل ہوتی رہتی ہیں۔ اور جب شیر خوارگی کا زمانہ ختم ہو چکا  
اس سے قبل کہ اسکی طبیعت کی تختی پر ناشائستہ اخلاق کے نقوش کھینچیں۔ اسکی عقلی  
آنکھوں کو ناشائستہ اطوار کی پیاری تصویر دکھانی جا رہی ہے۔ ادب قاعدہ اسوقت مفید  
ہو سکتا ہے۔ اسوقت اگر اس غفلت ہو گئی تو پھر ساری عمر کے لئے رونا رہنا ہوگا۔ اس لئے  
کہ بچے میں ہر قسم کی خصلت کی استعداد ہوتی ہے۔ اور نقصان طبیعت کی وجہ سے اُسکا

covered and good  
Cass

بہت سی باتیں  
ہیں

حسب  
دست



جس کا ذائقہ ذمیرہ کی طرف زیادہ ہوتا ہے۔ اور جہاں برے اخلاق کا رنگ طبیعت پر چڑھا۔ پھر اس رنگ کا کٹنا و شوار ہو جاتا ہے اور یہ بھی خیال ہے کہ اور اک اور تیز کے مرتبہ پر پہنچ کر پہلے پہل جو چیز بچہ سے ظاہر ہوتی ہے وہ یہ کہلاتی ہے۔ اگر یہ بچہ پڑھا ہے اور اکثر اوقات اس کا سر جھکا رہتا ہے۔ بچائی بے شرمی آنکھ میں آنکھ ڈال کر کسی سے بات کرنا۔ ان سب نفرت ظاہر کرتا ہے تو سمجھ لینا چاہیے کہ یہ اس کی نجات کے آثار ہیں جو وقت کے مختلف حصوں میں ظاہر ہوتے رہتے ہیں۔ اب ماں باپ کو چاہیے کہ اس کی تعلیم میں زیادہ کوشش کریں۔ دس پانچ سنٹ کیلئے بھی اس کو بچوں کے ساتھ کھیلنے کی اجازت دینا اس کے حق میں کاٹے ہوئے ہے۔

اے اپنے جگر پاروں کے علی عروج کی تہ نہ دیکھنے والو! اگر تم اپنی اولاد کو علمی دنیا کی سیر کرانا چاہتے ہو تو خدا کے لئے جملہ صحبت سے بچاؤ۔ ان کے سامنے اگر شرف کے جوہر ظاہر کرتے ہو تو فرد مایہ کج خلق لوگوں سے نہ لے دو تم کو خبر نہیں کہ بچہ کی نفسی و عقلی قسطی سادہ ہوتی ہے۔ اور اس سادگی کی وجہ سے اپنے بھولیوں کے ہر قسم کے خلق اور عادت کی صورت کو بے تکلیف قبول کر لیتی ہے۔ تم سے جہاں تک ممکن ہو اُن کے دل میں فضائل کی محبت پیدا کرو۔ اپنے دل و دماغ میں دینی معلومات کا ذخیرہ جمع کرتے رہو۔ اور ان کی علمی قوت کو نپند و نصائح کے ذریعہ سے اگستے رہو۔ ہمیشہ ان لوگوں کی اسکے سامنے تعریف کرتے رہو جو نیکی اور احسان کے عروج پر پہنچ کر فرشتوں کی جماعت سے ربط ضبط بڑھتا ہے میں۔ اور ان اشخاص کی ہمیشہ ان کے سامنے مذمت ہونی چاہیے جو اپنی بد عملی کے ماتھوں جان بوجھ کر اسفل السافلین کے تاریک گڑھے میں پڑے ہوئے ہیں اور ان کو انجام کی کچھ خبر نہیں۔ ان کو دنیا کی ناپائیداری کا نقشہ دکھاؤ۔ اگر لذیذ غذا کی طرف ان کی طبیعت مائل ہو تو ان کو سمجھاؤ کہ بیٹا غذا اصل میں دوا ہے جو ایک مرض رفع کرنے کے لئے استعمال کی جاتی ہے جس کو بہو کہتے ہیں

اس سے لذت حاصل کرنی مقصود نہیں۔ اور جنکی طبیعت فانی لذت کی طرف متوجہ ہوتی ہے ان کی عقل میں بلا کا ضعف ہوتا ہے۔ جس کے عقلی جوہر چمک رہے ہیں۔ انکی نظر میں قسطی ناسوتی کھین کی وقت نہیں ہوتی۔ سنو عالم فانی سے ٹوٹ کر عالم باقی سے بجاؤ۔ اور سمجھ لو کہ یہاں کا عروج و ماں کا نزول یہاں کی مسرت و ماں کا بچ۔ یہاں کا لباس و ماں کی عریانی۔ یہاں کا سوز و ماں کی ہشتادک۔ یہاں کی خنکی و ماں کی گرمی یہاں کا اختیار و ماں کا اضطراب ہے۔ اگر تم یہاں چین راحت آرام میں صدمہ گزار کر عالم روحانی کی تکلیف اپنے لئے جائز رکھتے ہو تو شوق سے عمدہ عمدہ لباس پہنو لطیف غذا میں کھاؤ جیسی اجزاء بڑھاؤ۔ روحانی طاقت گھاؤ۔ لیکن یہ سمجھ لینا کہ اگر روح کو بچ کے وقت اصلی سعادت سے محروم رہی تو جس تکلیف کو تم نے اپنے لئے جائز کیا ہے وہ تم سے اٹھائی نہ جائے گی۔ اگر تم ان کو اسی طرح نصیحت کرتے رہے اور انہوں نے تمہاری نصیحت کو گوش قبول سے سن لیا۔ تو یاد رکھنا ایک دن اُن کے کمالات آفتاب بن کر چمکیں گے۔

اے ماں باپ کے جگر گوشہ! حقوق و الدین ادا کرتے رہو۔ دیکھو اسی بات میں کہ جسے انکی دل شکنی ہو۔ ان کے سامنے آہستہ بولو۔ ان کی بات کا بہت نرمی سے جواب دو۔ ان کے حکم کی تعمیل میں دیر نہ لگاؤ۔ انہوں نے تمہاری پرورش کے زمانہ میں بہت سختیاں اٹھائی ہیں۔ تم پنگورے میں لیٹے ہوئے انگوٹھے چوس رہے ہو ان کی محبت میں ڈوبی ہوئی نگاہیں سر سے پیر تک تمہاری بلائیں لے رہی ہیں۔ تمہاری عاشق زار ماں۔ خود گیلی میں سوئی ہے تم کو سوکھے میں سٹلایا ہے۔ بیماری و گھمی میں طاعن کی پہاڑی تہیں آنکھوں میں کاٹ دی ہیں۔ تمہاری آنکھیں آگئی ہیں گو د میں لیٹے ہوئے ہو۔ رات کا وقت ہے۔ آنکھوں میں سپیدہ بہرہ جا رہا ہے۔ اور جہاں تم نے روزنامہ شروع کیا۔ ماں بے چین ہونی کندھے سے لگایا۔ اور لگتا فانی یاد اللہ میں



شکلے گی۔ اب ماں کی محبت میں ڈوبی آواز ہے کہ ان پیارے لفظوں کو لیے ہو  
میاختہ منہ سے نکل رہی ہے۔

آجاری نند یا تو آکیوں نہ جا میرے بچے کی آنکھوں میں گل مل جا  
آتی ہوں بیوی میں آتی ہوں وہ چار باسے سلاتی ہوں  
یہ وہ لفظ میں جو ماں کی بھی اور انتہائی محبت کے غیر معمولی جذبات کو ظاہر کرتے  
ہیں۔ اسے کلچر کی کوہ! اگر تم اپنی کہاں کی ان کے لیے جو تیاں جو اگر بھی ان کے  
حقوق سے آزاد ہونا چاہا ہو تو آزاد نہیں ہو سکتے۔ اسلامی قانون اٹھا کر دیکھو۔ اس  
وقت تم کو معلوم ہو گا کہ انکی عظمت کا دائرہ کس قدر وسیع دائرہ ہے۔ تم نے تو بقدر  
نقطہ بھی ان کی عظمت نہیں کی۔ تم نے تو پروان چڑھتے ہی آنکھوں سے اتار دیا  
تم کو تو ادب کے سلام کرنا بھی دوہر معلوم مقام ہے۔ شرم آتی ہے لہجے جاتے ہو تم  
یہ نہیں جانتے کہ ماں باپ ہی کی اطاعت اولاد کو چار چاند لگاتی ہے۔ (انہیں کی اطاعت  
کا نتیجہ ہے کہ ہونہار اولاد کی خوش نصیبی کے آسمان پر مہتاب بن کر چلتا ہے۔ انہیں  
کی عاویں اثرات ہیں جو اولاد کی تندرستی اور سرتوں کے پیرائے میں ظاہر ہوتے ہیں  
دیکھو فخر رسل ماویٰ شیل صلی اللہ علیہ وسلم کی خدمت فیض رحمت میں ایک شخص نے  
اگر عرض کیا کہ حضور میں جہاد اور ہجرت کی نیت سے آپ کے مقدس ہاتھ پر بیعت کرنا چاہتا  
ہوں۔ اور اسکا اجر مولا سے طلب کرتا ہوں۔ سرور اودو جہاں نے ارشاد فرمایا قربان  
اس ارشاد کے کیا رہنمائی ہے، کیا تیرے ماں باپ میں سے کوئی زندہ ہے۔ اگر ہو  
شخص نے اس کے عرض کیا کہ حضور دونوں زندہ ہیں۔ مولا کے پیارے حبیب نے ارشاد  
فرمایا۔ تو اسے جل جلالہ سے اجر طلب کرتا ہے۔ اس شخص نے نہایت ادب کے لہجہ میں  
اقرار کیا اپنے فرمایا۔ اپنے ماں باپوں کی طرف پلٹ۔ اور انکی قربت کو غنیمت سمجھو۔  
اسے ماں باپ کی اطاعت کے گلدستہ کو طاق نسیان پر رکھنے والو اس روحانی تعلیم

سے عبرت کا سبق حاصل کرو۔ بزرگوں کی صحبت میں بیٹھو۔ ادب اور آداب کی آنکھوں  
میں تہذیب اور شائستگی کا سرمہ لگاؤ۔ تمہارے موجودہ تیور اچھے نہیں تمہارا ماں  
باپ سے الگ الگ رہنا تمہاری روحانی موت ہے۔ اگر تم روحانی زندگی پر مرتے ہو تو  
حیات والدین کو اپنے لیے غنیمت سمجھ کر ان کی فرمانبرداری کی چو کھ پر آٹھ ہر حسین سانی  
کرتے رہو۔ اگر تم کسی کام میں لگے ہوئے ہو۔ اور یہ آواز دیں۔ فوراً کام چھوڑ کر ان کے پاس  
آ جاؤ۔ دوسری آواز کے منتظر نہ رہو۔ اگر یہ تم پر بکس پڑیں۔ تم اپنی گردن جھکا کر اپنے  
دونوں لبوں کو سی لو۔ چپکے بیٹھے ہوئے انکی باتیں سنتے رہو۔ جب یہ خاموش  
ہو جائیں۔ دست بستہ ان سے معافی چاہو۔ اگر معافی نہ دیں پیروں میں لوٹ جاؤ  
آنسوؤں کو اپنا سفارشی بنا لو۔ واللہ ان کے پیروں کو چومنا مغت اقلیم کی سلطنت  
ہاتھ آئے بہتر ہے۔ تمہاری جنت جس کی روحانی شگفتگی تم کو کسی زمانہ میں نہال  
کر دے گی۔ انہیں کے پیروں کے نیچے ہو۔ اگر بڑے ہو جائے پر بھی یہ تم کو چار چوڑ کی مار  
ماریں۔ سو۔ سرکشی کے سر کو قلم کر کے ان کے پیروں پر ڈال دو۔ ان کے ہاتھوں کی آغ  
بن پر پڑی ہوئی برہیاں اپنے لیے رحمت الہی کے بار آور گجرے سمجھو۔ خبردار مارتے  
وقت ان کا ہاتھ نہ پکڑو۔ ان کی مار سے تمہاری رفعت بڑھتی ہے۔ عزت نہیں جاتی  
لو فوراً خطاب الہی وقت کے کانوں سے سنو۔ ارشاد ہوتا ہے۔ وَالْعَبْدُ وَاللّٰهُ  
وَالْاَسْرَارُ شَيْئًا وَيَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اَحْسَنَّا قَوْلِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى  
وَالْمَسْكِيْنَ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجَنَبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنَبِ  
وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا  
فَخَوَّاهُ مِنَ الْاَلْبَانِ يَخْلَوْنَ يَا مَرْوَنَ النَّاسَ بِالْجَنَلِ وَيَكْتُمُونَ مَا اَنْتُمْ  
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاعْتَدْنَا لِلْكَافِرِيْنَ عَذَابًا مُّهِينًا ترجمہ  
لوگو! اللہ ہی کی عبادت کرو۔ اس کے ساتھ کسی چیز کو شریک مت ٹھہراؤ۔ اور ملن پلن



قربت والوں اور شیعہوں اور محتاجوں اور قربت والے پڑوسیوں اور غنیوں اور  
اور پاس کے بیٹھے والوں اور مسافروں اور جو لوہی غلام تمہارے قبضہ میں ہیں ان  
سب کے ساتھ سلوک کرتے رہو۔ کیونکہ اسد ان لوگوں کو پسند نہیں کرتا جو اترائیں  
اور شیخی بگھارتے پھریں۔ آپ بخل کریں۔ (سورکریں۔ دوسرے) لوگوں کو بھی  
بخل کرنے کی صلاح دیں۔ اور اسد تعالیٰ اپنے فضل سے جو کچھ ان کو دے رکھا ہو  
اسکو چھپائیں۔ اور ہم نے ان لوگوں کے لیے جو ہماری نعمتوں کی ناشکری کریں  
کاذب تیار کر رکھا ہے۔

یاد رکھو اگر تم ابھی اپنے علی مضمون کی غلطیوں سے واقف نہ ہو تو انتہا  
کے بد نصیب کہلاؤ گے۔ اور یہی بد نصیبی تمہارے لیے عالم آخرت میں روحانی غذا  
بن جائیگی۔ جسکو تم کبھی سہا نہیں سکتے۔ کیا تم کو یہ امید ہے کہ تمہارے شبابی دلوں  
جوانی کی انگلیں جوں کی توں باقی رہیں گی اگر واقعی تمہارے دل میں یہ خیال جاگزیں ہو گیا  
ہے تو یہ تمہاری بے عقلی کی کہلی ہوئی دلیل ہے۔ یاد رکھو۔ اگر بڑا پے کے وقت تک  
تم زندہ رہے تو جن قوتوں پر تم ناز کر رہے ہو یہ قطعی ضعیف ہو جائیں گی۔ سر ہٹے لگیگا  
چلنا پھرنا دو بھر ہو جائیگا۔ تمہاری اولاد تمہارے ساتھ وہی بتا دے برتے گی جو  
جوانی کے عالم میں تم اپنے والدین کے ساتھ برت رہے ہو۔ لوہنے تو اپنا حق ادا  
کر دیا۔ اب مانو یا نہ مانو۔ تم کو اختیار ہے۔ **وَقَالُوا عَلَيْنَا الْإِسْلَامُ**

اسد جل مجدہ نے تیسری حالت کو کھلانے کے لیے لفظ **رَحْمَن** کے بعد لفظ **رَحِيم**  
ذکر فرمایا۔ یہ مبارک لفظ اس مقدس جماعت سے ایک خاص خصوصیت رکھتا ہے جسکی  
مسافرانہ تاسوتی زندگی۔ عبادت ریاضت ہی میں بسر ہوتی رہی ہے۔ یہی جماعت  
عالم آخرت میں رحیم کے فیاض چشمہ سے سیراب ہوگی۔ اس پاک چشمہ کا نہما سا قطرہ  
یہی بد نصیب کافروں کے لیوں تک نہیں پہنچ سکتا۔

قرآن ہو جائیے ملک العلام کی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کیا ارشاد فرمائی  
گویا تمام انسانی کتب ابوں کا خلاصہ نکال کر حضرت انسان کو غایت فرمایا۔ یا ایک مجموعہ کلمہ  
ہے کہ قسم قسم کی روحانی خوشبو ہر کارما ہے۔ اسی تین پتی کے پھول کا رنگ ہے کہ ایک تفصیلی  
پہلو لیے ہوئے سارے قرآنی چین سے پکا پڑتا ہے۔

**دوسری شعلہ**۔ حضرت انسان خدا روحانی آنکھیں کو کھول دیکھیے کہ لفظ اسد میں  
اس طرف اشارہ ہو رہا ہے کہ جتنی بھی چیزیں عالم میں ہیں۔ اس جامع صفات کمائی کی پیدا  
کی ہوئی ہیں جسکی حقیقت کے ادراک سے ہر عقل عاجز ہے۔ اسکی معرفت کا راستہ اگر قطع ہو گیا  
ہو تو اسکی ذریعہ سے ہو سکتا ہے۔ سالک باخبر کے روحانی کان ہمیشہ اس صدا کو سنتے  
رہے ہیں۔

بگزار تو خویش را در آگاہ در عالم ما بسا سفر کن

بر بند کوشم راز ویدن در حضرت ما زمانہ نظر کن

لفظ **رَحْمَن** زبان حال سے کہہ رہا ہے کہ جس طرح تمام چیزوں کا وجود مولائے کریم کی طرف سے ہے  
انکی بقا بھی اسیکی رحمت کاملہ کا نتیجہ ہے۔ لفظ **رَحِيم** سے یہ حکمت حل ہو رہا ہے کہ ان تمام چیزوں  
نفع حاصل کرنا۔ جو انکی پیدائش کی بھولے ہوئے **هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَدَائِنَ الْأَرْضِ حَبِيبًا**  
اصلی غایت خیال کیجاتی ہے محض اسکی صفت رحمت کا پیارا اثر ہے قطعہ

اے باد و مہ و خورشید و فلک و کارا تا تو مانے بخت آرمی بخت نغزی

ہمہ از بہر تو سرکش شد و فرماں بجا شرط انصاف نباشد کہ تو فرماں بری

اے ناقدرے ناشکرے انسان! تجھ کو یہ بھی خبر ہے کہ تو سر پا احتیاج پیدا ہوا ہے تیری  
حاجت براری کا سامان کس نے پیدا کیا۔ اس سامان میں برکت کس نے عطا فرمائی۔ زمین کا  
ہر پور گوشہ خانہ تیرے لیے کس نے بنایا۔ ایسا گوشہ خانہ کہ جو چہر تجھ کو درکار ہوتی ہے اسی  
گوشہ خانہ سے نکلی جلی آتی ہے۔ **وَلَنْ يَمُنَنَّ شَيْءٌ إِلَّا حَتَّىٰ تَأْخُذَ أَمْرًا وَمَنْ تَزَالُ**

کلمہ کلمہ سن "سورہ" ۱۰۰

سورہ



قربت والوں اور رستہ یوں اور محتاجوں اور قربت والے پیر و پیروں اور چنبی و پیوستہ  
اور پاس کے بیشعہ والوں اور مسافروں اور جو لوندی غلام تمہارے قبضہ میں ہیں ان  
سب کے ساتھ سلوک کرتے رہو کیونکہ اللہ ان لوگوں کو پسند نہیں کرتا جو اترائیں  
اور شیخی بگمارتے پھریں۔ آپ بخل کریں۔ (سو کریں۔ دوسرے) لوگوں کو بھی  
بخل کرنے کی صلاح دیں۔ اور اللہ تعالیٰ اپنے فضل سے جو کچھ ان کو دے رکھا ہو  
اسکو چھپائیں۔ اور ہم نے ان لوگوں کے لیے جو ہماری نعمتوں کی ناشکری کریں اور  
کاذب تیار کر رکھا ہے۔

یاد رکھو اگر تم ابھی اپنے عملی مضمون کی غلطیوں سے واقف نہ ہو تو انتہا درجہ  
کے پھنسیب کہلاؤ گے۔ اور یہی پھنسیبی تمہارے لیے عالم آخرت میں روحانی غذا  
بن جائیگی۔ جسکو تم کہیں سہارا نہیں کہتے۔ کیا تم کو یہ امید ہے کہ تمہارے شبابی دلوں  
جوانی کی انگلیں جوں کی توں باقی رہیں گی اگر واقعی تمہارے دلیلیں یہ خیال جاگزین ہو گیا  
ہے تو یہ تمہاری بے عقلی کی کھلی ہوتی دلیل ہے۔ یاد رکھو۔ اگر بڑا بچہ کے وقت تک  
تم زندہ رہے تو جن قوتوں پر تم ناز کرتے ہو یہ قطعی ضعیف ہو جائیں گی۔ سر ہلنے لگیگا  
چلتا پھرتا دو بھر ہو جائیگا۔ تمہاری اولاد تمہارے ساتھ وہی بتاؤے برتنے گی جو  
جوانی کے عالم میں تم اپنے والدین کے ساتھ برتنے رہے ہو۔ لو جتنے تو اپنا حق ادا  
کر دیا۔ اب مانو یا نہ مانو۔ تم کو خستہ پار ہو۔ وَفَاَعْلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاءُ

اللہ جل مجدہ نے تیسری حالت ادا کرانے کے لیے لفظ رَحْمَن کے بعد لفظ رَحِیم  
ذکر فرمایا۔ یہ مبارک لفظ اُس مقدس جماعت سے ایک خاص خصوصیت رکھتا ہے جسکی  
مسافرانہ ناسوتی زندگی۔ عبادت ریاضت ہی میں بسر ہوتی رہی ہے۔ یہی جماعت  
عالم آخرت میں رحیم کے فیاض چشمہ سے سیراب ہوگی۔ اس پاک چشمہ کا نہما ساقطہ  
یہی بے نصیب کافروں و مشرکوں کے لیوں تک نہیں پہنچ سکتا۔

قرآن ہو جائیے ملک العلام کی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کیا ارشاد فرمائی  
گویا تمام الہامی کتب ہوں کا خلاصہ کالک حضرت انسان کو عنایت فرمایا۔ یا ایک محبوبہ کل عطر  
ہے کہ قسم قسم کی روحانی خوشبو ہمارا ہے۔ اسی تین پتی کے پھول کا رنگ ہے کہ ایک تفصیلی  
پہلو ہے جو کے سارے قرآنی چمن سے پھکا پڑتا ہے۔

دوسری شعلہ۔ حضرت انسان خدا روحانی آنکھیں کھول کر دیکھے کہ لفظ اللہ میں  
اسطرف اشارہ ہوتا ہے کہ جتنی ہی چیزیں عالم میں ہیں۔ اس جامع صفات کمال کی پیدا  
کی ہوئی ہیں جسکی حقیقت کے اور اک سے ہر عقل عاجز ہے۔ اُسکی معرفت کا رستہ اگر قطع ہو گیا  
ہو تو اُسکے مزید سے ہو سکتا ہو۔ سالک باخبر کے روحانی کان ہمیشہ اس صدا کو سننے  
پہ میں ہے۔

بگذر تو خویش را و آگاہ در عالم ما بیا سفسہ کن  
بر بند کوشم راز دیدن در حضرت ما۔ زمانہ نظر کن

لفظ رحمن زبان حال سے کہہ رہا ہے کہ جس طرح تمام چیزوں کا وجود مولائے کریم کی طرف سے ہے  
انکی بقا بھی اُسکی رحمت کا ملکہ کا نتیجہ ہے۔ لفظ رحیم سے۔ یہ نکتہ حل ہو رہا ہے کہ ان تمام چیزوں  
نفع حاصل کرنا۔ جو انکی پیدائش کی بھولے ہوئے لفظ لَمْ يَخْلُقْ لَكُمْ مَتَّانِي الْاَرْضِ جَمِيعًا  
اصلی غایت خیال کیجاتی ہے محض اُسکی صفت رحمت کا پیارا اثر ہے۔ قطعہ  
اے باد و مہ و خورشید و فلک و کارا تا تو مانے بخت آرمی بخت نخری  
ہمہ از سر تو سر گشتہ و فرماں بُرا شرط انصاف نباشد کہ تو فرماں بُری

اے ناقدرے ناشکرے انسان! تجکو یہ بھی خبر ہے کہ تو سر با احتیاج پیدا ہوا تیری  
حاجت برائی کا سامان کسے پیدا کیا۔ اُس سامان میں برکت کس نے عطا فرمائی۔ زمین کا  
ہر پودہ و شہ فانی تیرے لیے کسے بنایا۔ ایسا توشہ خانہ کہ جو چیز تجھ کو دے گا ہوتی ہے اسی  
توشہ خانہ سے ملتی جلتی آتی ہے۔ وَلَنْ يَمُنَنَّ شَيْءٌ اِلَّا جَعَلْنَا خِزْيًا لَهُمْ وَمَا نَزَّلُ



اَلَا بِقَدْرِ مَعْلُوْمٍ ۝ (پارہ ۳) سورہ جمرہ کا اظہار بخشش فردہ تجھ کو کس نے سنایا  
 اس کے پیٹ میں تو ایک جمبی میں پسٹا ہوا تھا۔ تجھ میں کس نے جان ڈالی۔ اسی اندھیری  
 کوثری میں تیری حالت کے مناسب تجھ کو کس نے غذا پہنچائی۔ جب تو نے خیر سے ہستی  
 کے میدان میں قدم رکھا تو لیٹنا سنا لٹنا لٹنا لٹنا سے تیری کس پرورش  
 کی۔ جب تیرا اس لطیف غذا سے دل پر گیا تو تیرے بے فی اجزا کو تحلیل سے محفوظ رکھنے کیلئے  
 بناتی اور حیوانی غذا کس نے تیار کی۔ اے انسان! جیتک تو ضعیف و ناتواں رہا پیچھے  
 ہاتھ پیر ملائے بلا سعی و کوشش کے تجھ کو کہاں سے روزی ملتی رہی۔ اے اچھی طرح کان  
 دہر کر سن۔ یہ جتنے ہی آثار ہیں۔ سب اسی رحمن و رحیم کی بے غایت رحمت کے جلوے  
 میں جسے عوش سے فرش تک اپنے قدرتی ماتوں سے کرم کا دسترخوان بچھا رکھا ہے  
 اور تیرے لیے طبع طبع کے روحانی اور جسمانی کھانے اُسپر چن لئے ہیں۔ اے انسان  
 اگرچہ تو نے صفت و ناتوانی کی گود سے جدا ہو کر قادر ہوئے پیچھے اپنے پیٹ کیلئے لاکھوں  
 جن کیلئے۔ لیکن خدا کا ماتہ شروع سے آخر تک تجھ کو سہارا دیتا رہا۔ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ  
 إِلَى طَعَامِهِ ۚ إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَاَنْبَتْنَا  
 فِيهَا حَبًّا ۚ وَنَسَبْنَا قُصْبًا ۚ وَنَزَّلْنَاهُ نَازِلًا ۚ وَخَلَقْنَا مِنْ دُونِهَا ذُرًّا ۚ وَوَحَدَّا آيَاتٍ غُلْبًا ۚ وَ  
 فَالْكَهْ ۚ وَآيَاتُهُ ۚ مَتَاعًا لِّلْكَافِرِ ۚ وَلَا تَعْلَمُوهٗ (پارہ ۳) سورہ عبس میں تیرے  
 آدمی کو چاہیے کہ (اور نہیں تو) اپنے کھانے ہی کی طرف نظر کرے۔ کہ ہم ہی نے اوپر سے  
 پانی برسایا پھر ہم ہی نے ایک زمین میں یہ سب کچھ اگایا۔ یعنی غلہ اور انگور اور ترکاریاں  
 اور زیتون اور کھجوریں اور گنے گنے باغ اور میوے اور چارہ دریا سب اس نے کہ تم  
 لوگوں کو اور تمہارے چار پائیوں کو فائدہ پہنچے۔

اے انسان خلق سے نیچے اترنے والی غذا کو اسی کی رحمت خون بناتی ہے۔ اور  
 اس خون کو گوشت پرست پڑی پیٹھے۔ بال ناخن وغیرہ مختلف صورتوں میں جلوہ دیتا

صیر

اُسی کی رحمانی شان کے کرشمے ہیں۔ اے انسان! تو گھر میں ہو یا بازار میں۔ کھلے میدان  
 میں۔ تہ خانہ میں ہو یا پہاڑ پر۔ سانس لینے کے لیے ہر جگہ ہوا کا موجود ہونا۔ اسی کی  
 کریمی کا ظہور ہے۔ پانی ہے وہ بھی جس میں دوبار اسی کے فضل کی بدلی سے برتا رہتا  
 ہے۔ جا بجا دریا پرٹے بہ رہے ہیں۔ کہیں بھی زمین کو کہو وہ پانی نکل آتا ہے۔ کھانے  
 کے لیے جنگل میں خود رو پھل پھل رہی کی اسی کی رحمت کی دستکاری سے افراط ہو رہی  
 ہے اُسی کی رحمت ہی کہ ہر قدرات دن کو عدم کے اندھیرے سے نکال کر وجود کے آجائے  
 میں لاتی رہتی ہے۔ کسی عارف نے کیا خوب فرمایا ہے ۵

اے خدا سائندہ عرش بریں	شام را دای تو زلف عنبریں
روز را با شمع کا فور اے کریم	کردہ روشن تر از عقل سلیم
اے خدا قربان احسانت شوم	کان احسانی بقربانت شوم
من بخواہ پاسبان من توئی	من چو طفل چو سر جان من توئی
من بھمایا صرفت خود کنم	بینی وار سلم سپوشی برم
من گنہ آرم تو ستاری کنی	جرم من دارم تو مسدوری کنی
جرمہا سنی دشمن ناوری	اے بقربانت چو میکوداوری
یا رو خورشام مرا بگذاز	زار و دست غم بپارو
جز تو کے دیگر در آن سختی رسد	دستا بھما تو گشتی مدد
در سیدی زود بگرفتگی مرا	وارماندی از ہم سختی مرا
چوں شمارم من را احسان توچوں	گرزباں ہر می شود لطف توچوں
قادر است درت نو داری بہ حال	انت ربی انت حسبی ذو الجلال

اے انسان! مولائے کریم کی نعمتوں کو نہ بھول۔ اسکی نعمتوں کی یاد دل کے گوشوں میں  
 اس کے وصل کا نور پھیلا دیتی ہے جو دل اسکی نعمتوں کی یاد سے خالی میں وہ دل نہیں

نور  
 شام را دای تو زلف عنبریں  
 کردہ روشن تر از عقل سلیم  
 کان احسانی بقربانت شوم  
 من چو طفل چو سر جان من توئی  
 بینی وار سلم سپوشی برم  
 جرم من دارم تو مسدوری کنی  
 اے بقربانت چو میکوداوری  
 زار و دست غم بپارو  
 دستا بھما تو گشتی مدد  
 در سیدی زود بگرفتگی مرا  
 وارماندی از ہم سختی مرا  
 چوں شمارم من را احسان توچوں  
 گرزباں ہر می شود لطف توچوں  
 قادر است درت نو داری بہ حال  
 انت ربی انت حسبی ذو الجلال



پتھر کے ٹکڑے میں جگو غیرت الہی حجر کے دفع میں ڈال کر جلا دے گی۔ اور وہ کمبخت جل نہ سکے گا۔  
 میں بسم ہو کر بجائینگے۔ دیکھ اللہ جل جلالہ قرآن کریم میں کس کس طرح اپنی نعمتوں کے  
 یاد کرنے کا حکم دے رہا ہے کہیں ارشاد ہو رہا ہے۔ **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا وَكَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ** (پارہ ۴۔ سورہ آل عمران ۱۰۱) اور سب مل جل کر نہایت مضبوطی سے اللہ  
 کے (مبارک) دین کی رسی پکڑے رہو۔ اور ایک دوسرے سے الگ نہ ہونا۔ اور اللہ  
 کا وہ احسان یاد کرو جب تم ایک دوسرے کے دشمن تھے۔ پھر اللہ تعالیٰ نے تمہارے دل  
 میں الفت پیدا کی۔ اور تم اس کے فضل سے بہائی بہائی ہو گئے۔ اور تم آگ کے گڑھے یعنی  
 دوزخ کے کنارے آ گئے تھے۔ پھر اس نے تم کو اس سے بچا لیا۔ اسی اللہ اپنے احکام  
 تم سے کہوں کہ لو کہ بیان کرتا ہے تاکہ تم راہِ راست پر آ جاؤ۔

کہیں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً بَيْنَكُمْ فَكَفَّ اللَّهُ عَنْكُمْ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا** (پارہ ۶۔ سورہ مائدہ۔ رکوع ۱۰)  
 ترجمہ مسلمانو! اللہ کے جو تم پر لگا تھا احسان بھٹہ ہے ہیں۔ انکو یاد کرو کہ جب کسی قوم نے  
 تم پر دست داری کا قصد کیا۔ اللہ (جل جلالہ) نے ان کے ہاتھ ٹکڑے کر دیے۔ ان کی تم تک  
 رسائی ہی نہیں ہوئی۔ اور اللہ ہی سے ڈرتے کانپتے رہو۔ اور مسلمانوں کو چاہیے کہ  
 اسدی پھر دوسرے کہیں۔

کہیں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَذْكَرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ شَخْصٍ غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَكُمْ مِنْ الشَّمَاةِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَتَأْتِي تَوَكُّدُهُ**

(پارہ ۲۲۔ سورہ فاطر) ترجمہ تو گو! خدا کے احسان جو تم پر ہیں انکو یاد کرو۔ ہنالائے  
 کے سوا کوئی اور بھی پیدا کرنے والا ہے؟ جو آسمان زمین سے تم کو روزی دے (تو)  
 اس کے سوا کوئی معبود نہیں۔ پھر تم کہہ رہے چلے جا رہے ہو۔

اے انسان! اپنے خالق کی نعمتوں کا شکر ادا کر۔ اس سے غافل نہ ہو قلب  
 زبان کے لیے ذکر و شکر ہی زیور ہے۔ جسکی زبان ڈاکر اور قلب شاکر نہیں ہوتا۔ اسکی  
 روحانیت کی شمع مودہ ہو جاتی ہے۔ شرک کے اندھیرے اسکو گھیر لیتے ہیں۔ بصیرت  
 کی نگاہیں ایمانی روشنی سے محروم ہو جاتی ہیں۔ دودھ۔ پوت۔ مال۔ دولت۔ سب  
 شکر ہی سے پھولتے پھلتے رہتے ہیں۔ جب انسان شکر سے منہ موڑ لیتا ہو تو اسکی  
 راحت و آرام کی چیزوں میں چھچھاؤ شروع ہو جاتا ہے۔ ترقی تنزل سے بد جاتی ہے اور  
 تہوڑے زمانہ کے بعد یہ بالکل ٹھک ہو کر رہ جاتا ہے۔ شکر بڑی پیاری نعمت ہے انسان  
 کی ابدی عمر ہی اس مبارک نعمت کا شکر ادا کر نیچے لیے کافی نہیں ہو سکتی۔ اس دعا  
 نعمت کی طرف قرآن کریم میں کتنی ہی جگہ توجہ دلائی گئی ہے۔

کہیں تو اس طرح ارشاد ہو رہا ہے۔ **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون** ترجمہ تو لوگو تم ہماری یاد میں لگے رہو کہ تمہارے پاس بھی  
 تمہارا ذکر (غیر) ہوتا ہے۔ اور ہمارا شکر کرتے رہو۔ اور ناشکری نہ کرو۔

کہیں یوں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ تَعْبُدُون** ترجمہ مسلمانو!  
 ہم نے جو تم کو رزق طیب سے رکھا ہو (اسکو بے تامل) کھا دو تم اللہ ہی کی بندگی کا وہ سہرا  
 ہو تو اسکا شکر بھی کرو۔

کہیں اس طرح خطاب ہو رہا ہے **مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِكُمْ إِنَّ شُكْرَكُمْ**  
**وَأَمَّا تَعْلَمُونَ** (پارہ ۵) ترجمہ اگر تم لوگ خدا کی



شکر گزاری کرو اور اس پر ایمان رکھو تو خدا تمہیں عذاب دیکر کیا کرے گا۔ بلکہ خدا تو شکر گزاروں کا قدردان اور ان کے مال سے واقف ہوگا۔

کہیں اس طرح مخاطب بنایا جاتا ہے۔ وَلَوْ ذَا ذُنَّ رَبِّكَ لَمَلَّا شُكْرًا  
لَا ذُنْدٌ لَّكَ وَلَئِنْ كَفَرْتَ لَشِمَّ إِنَّ عَذَابَ لَشِدِّ لَیْلٍۭہِ تَنْجَمُہِ (موسیٰ علیہ السلام نے اپنی قوم کو نصیحت کرتے وقت یہ بھی کہا) اور (وہ وقت بھی یاد رہی جب تمہارے پیروں کا رنہ جتا دیا کہ اگر تمہارا شکر کرے تو تم تکو اور زیادہ نشتیں دینگے اور اگر تم نے ناشکری کی تو تمکو معلوم رہے کہ) ہماری ماری بھی بڑی سخت ماری ہے۔

کہیں اس طرح تعلیم ہو رہی ہے۔ وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَن يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَفِيْرٌ حَمِيْدٌ (پارہ ۳۱ - سورہ لقمان) تو سمجھو اور ہم نے لقمان کو دانا فی غایت فرمائی۔ اور ایشا کیلکہ اللہ کا شکر ادا کرتے رہو اور جو شکر کرتا ہے تو اپنے ہی بے کیلئے شکر کرتا ہے اور جو ناشکری کرتا ہے تو اللہ بے نیاز اور ہر حال میں سزاوار حمد و ثنا ہے۔ ایک عارف فرماتے ہیں ۵

یاو او سر بایہ ایماں بود	ہر گدا از یاد او سلطان بود
حق بچو و حق بگو و حق بخواں	ہر زماں حق حق بگو حق را بداں
ہر کہ حق را حبت حقانی ست او	رحمت حق باور حقانی ست او
کار شیطان فانی مکن شیطان مباش	بر غبار جان کس آئے بیاش
گر حق با مدت تہشید باش	غفلت از خود دور کن بیہ آباش
فانی از خود شو بشو باقی بحق	سرور از باطنست رب الفلق

اے انسان! اپنے بے خوف لازم کر لے۔ اور خدا سے ملنے کی بوقت تک بیخوف ہو اگر قرعہ چاہتا ہے کہ امان کا پردانہ تیرے سامنے رکھ دیا جائے تو اپنے دل کے قدم کے

آگے جمائے رکھ۔ یاد رکھ جو کمیاں کی طرف سے امن بھانا ہے وہ ہر طرح سے بخوف ہو جاتا ہے۔ اَلْاِنِّ اَوَّلِیَّاءِ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۵ یہ آیت شریفہ ایسی مختصر پر روشنی والی رہی ہے۔ اے انسان! خدا کے سوا کسی چیز سے دل نہ لگا۔ یہی جوتی دنیا کی کی ہے۔ رزق اسکی مخلوق ہوئے روزی مقرر کر دی ہے۔ ملائکہ تیرے رزق کے موکل ہیں جسے لیے یہی مناسب ہے کہ اضطراب نامہ کو دل سے کالکر صبر کی زمین پر استقامت کا آسن اور اگر نتیجہ خیر و شر اسی کی جانب سے سمجھ۔ اور اتنا خیال رکھ کہ جب بندہ پر آفتوں کے تیرے رسائے جائے ہیں مایوسہ اپنی آنکھیں بند کیے مجھے دل ہی دل میں اُنکے کچھ کوں کا مزہ لیتا رہتا ہوں تو قرب الہی کا طیب اس کے خوش نصیب خوں پر اپنے مبارک ہاتھوں سے رحمت کے پھاہی لگا دیتا ہے۔ اے انسان! اسوقت سے ڈر کہ خدا تیرے دل میں کسی اور کو دیکھے۔ اگر ایسا ہوا تو تو رسوا ہو جائیگا۔ غیرت الہی کی بجلی تجکو برباد کر دیگی۔ اپنے دل کو غیر کے خوف و جاسے خالی کر اسکی محبت کی شراب کے دلکے پیمانے کو چمکھا۔ عارف روئی کا قول سن فرماتے ہیں ۵

عشق آن زندہ گزین کو باقیمت	عشق بر مرده نباشد پادما
عشق بر مرده نباشد پادما	عشق را بر حی و برستیموم دا
عشق مولے کے کم از میلے ہو	کوئے گشتن بہر او اویسے ہو

اے انسان! تو تو ملکوتی دیار کا رہنے والا ہے۔ ماسوقی بستی سے دل لگانا تیرے لیے زیبا نہیں معلوم ہوتا۔ یہاں مسافرانہ زندگی بسر کرنی چاہیے۔ اے غافل! اے ایتھو ہوشیار ہو بہت سی گزر گئی۔ تھوڑی سی رہ گئی ہے۔ اسکو ذکر الہی میں گزار۔ اور نیاز مندی کی آنکھوں سے بندت کے آنسو بہا بہا کر اس سیاہی کو دھو جو آئے دن کی بے عنوانیوں کی وجہ سے دل پر کچھ سطح چھائی ہوئی ہے جس طرح بادل کا کالا کلوٹا ٹکڑا چاند کے نورانی چہرے پر۔ اے ہم می ہستی پر ناز کر نیو اے انسان! اگر خدا کا دیدار چاہتا ہے تو بخود ہی کی نگاہ پیدا کر۔ خود ہی کی آنکھیں







# مصباح التجريد فی مشکوٰۃ التوحید

اردو زبان میں یہ ایک عجیب و غریب رسالہ ہے۔ ہمیں مختلف علوم کی تصویریں کھینچی گئی ہیں۔ ہر تصویر استعانت بالغیر کو شاکر استعانت ہاں کی طرف توجہ دلا رہی ہے۔ اس رسالہ کا ہر مسلمان کے گھر میں ہونا نہایت ضروری ہے۔ قیمت علاوہ محصول ایک صرف ۵ روپے۔

## بہشتی پہول

یہ رسالہ وضو کے نہایت ضروری مسائل کی ایک تفصیلی تصویر ہے۔ وضو اسلامی دنیا میں وہ پیاری چیز ہے جس کے متعلق سرور و جہاں رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرماتے ہیں مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ الصَّلَاةُ وَمِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهْرُ بِجَنَّتِ كُنْزِ نَازِ اور نماز کی کنجی وضو ہے۔ مطلب یہ کہ نماز بغیر وضو قبول ہی نہیں ہوتی۔ لہذا مسلمان کو نماز چاہیے کہ اس رسالہ کی طرف بلج توجہ فرمائیں۔ وقت کا کوئی خاص حصہ اس کے مطالعہ کے لیے مقرر کر لیں۔ اور اپنے بچوں کو بھی جو سکولوں و مکتبوں میں چھوٹی بڑی کتابوں کے ذریعہ علمی مباح طے کر رہے ہیں۔ اس رسالہ کی طرف توجہ دلائے رہیں۔ انشاء اللہ خیر و برکت میں وضو کے سہرا نقلی پہلو سے پوری پوری واقفیت ہو جائے گی۔ اس رسالہ میں نہایت سلیس اردو سے کام لیا گیا ہے۔ عورتوں کو بھی اگر پڑھایا جائے تو نہایت ہی شائستگی سے خریدیے! ضرور خریدیے!! جلدی خریدیے!! قیمت علاوہ محصول صرف ۲ روپے۔

ملک کا پتہ: مکان حاجی نور محمد حافظ رحیم الدین تاجران عطر وغیرہ دہلی۔ کلاں سب۔

حق الطبع محفوظ

مدیر دار المعرفہ دیوبند

# مختار

نور الحسنین من

کلیۃ وند و اخوان الصفا والفلیحہ ولیۃ

للمدارس الخلیفۃ

رتبہ

شمس العلماء مولانا ابونصر حسنین ام۔ اے

مدیر المدارس دستار العالیۃ للحکومت

دکھ

طبعۃ المطبعۃ فی علیہ غور کہ پورہ

۱۸۸۷

(انعام از جانب مدرس) نور الحسنین پشوری



الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

حیات خیزہ مصباح لعلی غفرانی  
 راجہ محمد علی خان صاحب  
 صاحب خانہ دارالحدیث  
 لاہور  
 ۱۳۰۵

نخبة من كلية وروضة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب القرد والغليم

قال د ب تسليم الممالك لبني با الفيلسوف فاضرب لي مثل الرجل الذي يطلب  
الحاجة فاذا ظفر بها اضاعها - قال الفيلسوف ان طلب الحاجة اهون من  
الاحتفاظ بها ومن ظفر بحاجة ثم لم يحسن القيام بها اصاب ما اصاب  
الغيلم قال الملاك وكيف كان ذلك  
قال بيد باز عموا ان قردا كان ملك القرحة يقال له فاهر وكان قد كبر و  
هرم فوثب عليه قرد شاب من بيت المملكة فتغلب عليه واخذ مكانه فخرج  
هاربا على وجهه حتى انتهى الى الساحل فوجد شجرة من شجر التين فارتقى  
اليها وجعلها مقامه فبينما هو ذات يوم ياكل من ذلك التين اذ سقطت من  
يد تينة في الماء فسمع لها صوتا وايقاعا فجعل ياكل ويرمي في الماء فاطربه  
ذلك فاكثر من طرح التين في الماء وشم غيلم كلما وقعت تينة اكلها فلما اكثر  
ذلك ظن ان القرحة انما يفعل ذلك لاجله فرغب في مصداقته وانس الى  
وكلمه والف كل واحد منهما صاحبه وطالت غيبة الغيلم عز وزحمة فجبرت  
عليه وشكت ذلك الى جارة لها وقالت قد خفت ان يكون قد عرض له



عارض سوء فاعتاله فقالت لها زوجك بالساحل قد الف قر دار والغده  
القرد فهو موكله ومشاربه وهو الذي قطعه عنك ولا يقدر ان يقيم  
عندك حتى تحتالي بهلاك القرد قالت وكيف اصنع قالت جارتها اذا وصل  
اليك فتمارضى فاذا سئلك عن حالك فقول ان الحكماء وصفوا لقلب قرد  
ثم ان الغيلم انطلق بعد مدة الى منزله فوجد نروجه سيئة الحال  
مهمومة فقال لها الغيلم مالي اراك هكذا فاجابته جارتها وقالت ان زوجك  
مرضىة مسكينة قد وصف لها الاطباء قلب قرد وليس لها دواء سواة قال الغيلم  
هذا امر عسير من اين لنا قلب قرد ونحن في الماء لكن ساحتال لصديق ثم  
انطلق الى ساحل البحر فقال له القرد يا اخي ما حبسك عنى قال له الغيلم ما حبسني  
عنت الاحياء فلم اعرف كيف اجازيك على احسانك فالى واريد ان تتم احسانك  
الى بزيارتك الى في منزلي فاني ساكن في جزيرة طيبة الفاخرة فاركب ظهري  
لاسمع بك فرغب القرد في ذلك ونزل فركب ظهر الغيلم فسمع به حتى اذا  
سمع به عرض له قيم ما اضم في نفسه من الغدر فتكس راسه فقال له القرد  
مالي اراك مهتما قال الغيلم انما همى لاني ذكرت ان زوجتي شديدة المرض  
وذلك يمنعني من كثير مما اريد ان ابلغه من كرامتك وملاطفتك قال القرد  
ان الذي اعرف من حرصك على كرامتي يكفيك مؤنة التكلف قال الغيلم  
اجل ومضى بالقرد ساعة ثم توقف به ثانية فساء ظن القرد وقال في نفسه  
ما احتباس الغيلم وبطائة الا الامر ولست امانا ان يكون قلبه قد تغير الى  
وحال عن مؤدتي فاراد بي سوء فانه لا شئ اخف واسرع تقلبا من القلب  
قد يقال ينبغي للعاقل ان لا يغفل عن التماس ما في نفس اهله وولده و  
اخوانه وصديقه عند كل امر وفي كل لحظة وكلمة وعند القيام والقعود  
وعلى كل حال فان ذلك كله يشهد على ما في القلوب وقد قالت العلماء  
اذا دخل قلب صديق من صديقه ريبة فليأخذ بالحزم في التحفظ منه

وليتفقد ذلك في المحظاة وحالاته فان كان ما يظن حقا ظفري بالسلافة و  
ان كان باطلا ظفري بالحزم ولم يضرة ذلك -  
ثم قال للغيلم مالي الذي يحبسك ومالي اراك مهتما اراك تهتم بنفسك مرة  
اخرى قال يهمني انك تأتي منزلي فلا تجد امرى كما احب لان زوجتي مرضية  
قال القرد لا تهتم فان الهمة لا يغني عنك شيئا ولكن التمس ما يصلح زوجتك من  
الادوية والاغذية فانه يقال لبذل ذومال ماله في اربعة مواضع في  
الصدقة وفي وقت الحاجة وعلى البنين وعلى الازواج قال الغيلم فمتى  
وقد قالت الاطباء انه لا دواء لها الا قلب قرد فقال القرد في نفسه والاستفاة  
قد ادركني الحرص والشرعة على كبر سننى حتى وقعت في شر ورطة ولقد صدق  
الذي قال يعيش القانع الراضى مستريحاً مطمئناً وذو الحرص والشرعة يعيش  
معاشرته تعب ونصب واني قد احتجت الآن الى عقله في القمار لمخرج مما  
وقعت فيه - ثم قال للغيلم وما منعك ان تعلمني عند منزلي حتى كنت احمل  
قلبي معي فهذه سنة فينا معاشر القردة اذا خرج احدنا لزيارة صديق تخلف  
قلبه عند اهله او في موضعه لننظر فاذا انظرنا الى حرم المزور وليس  
قلوبنا معنا - قال الغيلم و اين قلبك الآن قال خلفته في الشجرة فان  
شدت فارجم لي الى الشجرة حتى اتيت به ففرح الغيلم بذلك وقال  
وافقتني صاحبي بدون ان اغدر به ثم رجع بالقرد الى مكانه فلما قارب  
الساحل وثب عن ظهره فارفع الشجرة فلما ابطأ على الغيلم ناداه يا  
خليلي احمل قلبك وانزل فقد حبستني فقال القرد هي هات انظن اني  
كالحمار الذي زعم ابن اوى انه لم يكن له قلب ولا اذا قال الغيلم  
وكيف كان ذلك

قال القرد زعموا انه كان اسد في اجمرة وكان معه ابن اوى ياكل من فواضل  
طعامه فاصاب الاسد جرب وضعف شديد وجهه فلم يستطع الصيد



فقال له ابن اوى ما بالك يا سيد السباع قد تغيرت احوالك قال هذا  
 الجرب اذن قد اجهدني وليس له دواء الا قلب حمار واذا قال ابن  
 اوى ما اليسر هذا وقد عرفت بمكان كذا حمارا مع قصار يحمل عليه ثيابه  
 وانا اتيت به ثم دلف الى الحمار فاقاه وسلم عليه فقال مالي اراك مهزولا  
 قال ما يطعنني صاحب شيئا فقال له وكيف ترضى المقام معه على هذا قال  
 فمالي حيلة في الهرب منه فلست اتوجه الى جهة الا اضرب في فكي فواجاعني  
 قال ابن اوى فانا اذ لك على مكان معزول عن الناس لا يمر به انسان  
 خصيب المرعى فيه قطيع من الحمر لم تر عين مثلها حسنا وسمنا قال الحمار  
 وما يحسنا عنها فانطلق بنا اليها فانطلق به ابن اوى فحو الاسد وتقدم  
 ابن اوى ودخل الغابة على الاسد فاخبره بمكان الحمار فخرج اليه و  
 اراد ان يثب عليه فلم يستطع لضعفه وتخلص الحمار منه فاقلت هلعا  
 على وجهه فلما راي ابن اوى ان الاسد لم يقدر على الحمار قال له اعجزت  
 يا سيد السباع الى هذه الغاية فقال لحيث تنه به مرة اخرى فلن ينجو مني  
 ابد اقبضه ابن اوى الى الحمار فقال له ما الذي جرى عليك ان احد  
 الحمر يراك غريبا فخرج يتلقات من حبابك ولو ثبت لك لانسك ومضيك  
 لا صحابه فلما سمع الحمار كلام ابن اوى ولم يكن راي احدا قط  
 صدقه واخذ طريقه الى الاسد فسبقه ابن اوى الى الاسد واعلمه  
 بمكانه وقال له استعد له فقد خدعتك لك فلا يدركك الضعف فهدى  
 النوبة فانه ان افلت فلن يعود معي ابد فحاش جاش الاسد لتخريف  
 ابن اوى له وخروج الى موضع الحمار فلما بصريه عاجله بوثبة افترسه بها  
 ثم قال قد ذكرت الاطباء انه لا يוכל الا بعد الغسل والطهور فاحتفظ به  
 حتى يعود فاكل قلبه واذنيه واترك ما سوى ذلك قوتا لك فلما  
 ذهب الاسد ليغتسل عمد ابن اوى الى الحمار فاكل قلبه واذنيه جراء

ان يتطير الاسد منه فلا ياكل منه شيئا ثم ان الاسد رجع مكانه فقال  
 لابن اوى اين قلب الحمار واذا قال ابن اوى انه تعلم انه لو كان قلب  
 يفقه به واذا ان يسمع بهما لم يرجع اليك بعد ما افلت ونجا من الهلكة  
 وانما ضربت لك هذا المثل لتعلم اني لست كذا لك الحمار الذي زعم  
 ابن اوى انه لم يكن له قلب واذا ان ولكنك احتملت على وخدعتني فخذ عنتك  
 بمثل خدعتك واستدركت فارط امرى وقد قيل ان الذي يفسد العلم  
 لا يصلح الا العلم قال الغيل صدقت الا ان الرجل الصالح يعترف بذنوبه واذا  
 اذنب ذنبا لم يستحي ان يؤدب لصدقه في قوله وفعله وان وقع في ورطة  
 امكنه التخلص منها بحيلة وعقله كالرجل الذي يعثر على الارض ثم ينفض عليها  
 معتمدا فهذا امثل الرجل الذي يطلب الحاجة فاذا اظفر بها اضاعها -

### باب الناسك وابن عرس

قال ديشليم الملك لبني بابل الفيلسوف قد سمعت هذا المثل فاضرب لي مثل الرجل  
 الجارل في امر من غير روية ولا نظر في العواقب قال الفيلسوف انه من  
 امرين في امر متبنا لم ينزل نادما ويصير امره الى ما صار اليه الناسك من  
 قتل ابن عرس وقد كان له ودودا قال الملك وكيف كان ذلك  
 قال الفيلسوف زعموا ان ناسكا من النساك كان بارضا جرجان وكانت له امرأة  
 جميلة فمكثا زمانا لم يرزقا ولدا ثم حملت منه بعد الاياس فست المرأة وسر  
 الناسك فحجل الله تعالى وسأله ان يكون الحمل ذكرا وقال لزوجته ابشري  
 فاني ارجو ان يكون غلاما لنا فيه منافع وقرعة عين اختار له احسن الاسماء  
 واحضر له سائر الادباء فقالت المرأة ما يحملك ايها الرجل على ان تتكلم  
 بما لا تدري ان يكون ام لا ومن فعل ذلك اصابه ما اصاب الناسك الذي  
 اراق على ناسه السمن والغسل قال لها وكيف كان ذلك



قالت زعموا ان ناسكا كان يحرق عليه من بيت رجل تاجر في كل يوم  
سرق من السمن والعسل وكان يأكل منه قوته وحاجته ويرفع الباقي و  
يجعله في جرة فيعلقها في وتد في ناحية البيت حتى امتلأت فبينما الناسك  
ذات مستلق على ظهره والعكازة في يده والحجرة معلقة على راسه فتفكر في  
غلاء السمن والعسل فقال سامع ما في هذه الحجرة بد ينار واشترى  
عشرة اعنز فيحلبن ويلدن في كل خمسة اشهر يطنا ولا تلبث الا قليلا حتى  
تصير غنما كثيرة اذا ولدت اولادها ثم حرر على هذا النحو بسنين فوجد  
ذلك اكثر من اربع مائة اعنز فقال انا اشترى بها مائة من البقر بكل اربعة  
اعنز ثورا وبقرة واشترى ارضا وبذرا واستاجر اكرة وازرع على الثيران واشتق  
بالبان الا ناث ونتاجها فلا ياتي على خمس سنين الا وقد اصبحت من الزرع  
مالا كثيرا فابني بيتا فاخرا واشترى اماء وعبيد واتزوج امرأة جميلة ذات  
حسن ثم تاتي بغلام سري نجيب فاختر له احسن الاسماء فاذا اترعرع ابنته  
واحسنيت في تاديبه واشد دعليه في ذلك فان يقبل مني والا ضربته بهذه  
العكازة واشارب بيدة الى الحجرة فكسرها فسال ما كان فيها على وجهه -

وانما ضربت لك هذا المثل لكيلا تعجل بذكركم الا ينبغي ذكره وما لا تدري  
ايهم ام لا فانظروا الناسك بما حكته ورجته - ثم ان المرأة ولدت غلاما جميلا  
ففرح به ابوه وبعد ايام حان لها ان تنظف فقالت المرأة للناسك اقعد  
عند ابنك حتى اذهب الى الحمام فاغتسل واعود ثم انها انطلقت الى  
الحمام وخلفت زوجها والغلام فلم يلبث ان جاء رسول الملك يستدعيه  
ولم يجد من يخلفه عند ابنه غير ابن عرس داخن عنده كان قد ربا به  
صغيرا فهو عنده عديل ولده فتركه الناسك عند الصبي واغلق  
عليهما البيت وذهب مع الرسول فخرج من بعض احوار البيت حية سوداء  
فدنست من الغلام فضربها ابن عرس ثم وثب عليها فقتلها ثم قطعها

وامتلا فمه من دمها ثم جاء الناسك وفتح الباب فالتقاه ابن عرس  
كالمبشر له بما صنع من قتل الحية فلما رآه ملوثا بالدم وهو مذعور طار  
عقله وظن انه قد خنق ولده ولم يتثبت في امرة ولم يترق فيه حتى يعلم  
حقيقة الحال ويعمل بغير ما ظن من ذلك ولكن عجل على ابن عرس وضربه  
بعكازة كانت في يده على امراسه فمات ودخل الناسك فرأى الغلام سليما  
حياء وعنده اسود مقطع فلما عرف القصة وتبين له سوء فعله في الجملة  
لطم على راسه وقال يا ليتني لم ازرق هذا الولد ولم اغد هذا الغدار  
ودخلت امرأته فوجدته على تلك الحال فقالت له ما شانك فاخبرها  
بالخبر من حسن فعل ابن عرس وسوء مكافاة له فقالت هذه ثمرة الجملة  
فهذه امثل من لا يتثبت في امرة بل يفعل اغراضه بالسرعة والجملة

### باب الجرد والسندور

قال دبشليم الملك لبيد الفيلسوف قد سمعت هذا المثل فاضرب لي امثلا  
رجل كثير عدو واحد قوابه من كل جانب فاشرف معهم على الهلاك  
فالتمس النجاة والمخرج بمواالات بعض اعدائه ومصالحة فسلم من الخوف  
وامن ثم وفي لمن صالحه منهم فقال الفيلسوف المودة والعداوة لا تثبتان  
على حالة واحدة ابدلوا بمواالات المودة الى العداوة وصارت العداوة  
ولاية وصداقة ولهذه الاحداث وعلل وتجارب وذو الراي يحدث لكل  
ما يحدث من ذلك رأيا جديلا اما من قبل العدو فبالباس واما من قبل  
الصديق فبالاستيناس ولا تمنع ذا العقل عداوة كانت في نفسه لعدو ولا  
مقاربته والاستيناس به على دفع مخوف او جرم غوب ومن عمل في ذلك  
بالجزم ظفر بحاجته ومثل ذلك مثل الجرد والسندور حين وقع في الوطء فنجوا  
باصطلاحهما جميعا من الورطة والشدة قال الملك وكيف كان ذلك -



قال بيد بازعوا ان شجرة عظيمة كان في اصلها حجر سنور يقال له رومي  
وكان قريبا منه حجر جرد يقال له فريديون وكان الصيادون كثيرا  
يتدولون ذلك المكان يصيدون فيه الوحش والطيور فنزل ذات يوم  
صياد فنصب حبالة قريبا من موضع رومي فلم يلبث ان وقع فيها فخرج الحجر  
يدب ويطلب ما ياكل وهو حذر من رومي - فبينما هو يسير اذ بصربه في الشجرة  
فسر واستبشر ثم التفت فرأى خلفه ابن عرس يريد اخذه وفي الشجرة بوم يريد  
اختطافه فتخير في امرة وخاف ان يرجع وراءه اخذه ابن عرس وان ذهب  
يمينا او شمالا اختطفه البوم وان تقدم امامه افترسه السنور فقال لنفسه هذا  
بلاء قد اكتنفه وشر ورتظا هربت علي ومحن قد احاطت بي وبعد ذلك فزع  
عقله فلا يفكر عني احري ولا يهولني شافي ولا يلحقني الدش ولا يذنب قلابي  
شعا عا فالعاقل لا يضيق عند سداد رايه ولا يعزب عنه على حال وانما العقل  
شبيه بالبحر الذي لا يدرك غوره ولا يبلغ البلاء من ذي الرأي مجهوده  
فيهلكه وتحقق الرجاء لا ينبغي ان يبلغ منه مبلغا يبطره وليسكرة فيعجز  
امره ولست اري الى من هذا البلاء مخلصا الا مصالحة السنور فانه قد  
نزل به من البلاء مثل ما قد نزل بي او بعضه ولعله ان سمع كلام الذي  
اكله به ووعى عن قصير خطايي ومحض صدقي الذي لا خلاف فيه ولا  
خداع معه ففهمه وطمع في معونتي اياه فخلص جميعا -

ثم ان الحجر قد ذاب من السنور فقال له كيف حالك فقال له السنور كما تحب  
في ضنك وضيق قال وانا اليوم شر يكثر في البلاء ولست ارجو لنفسه خلاصا  
الا بالذي ارجو لك فيه الخلاص وكلامي هذا ليس كذب ولا خديعة وابن  
عرس ما هو كما من لي واليوم يرصدني وكلاهما - له ذلك عد وفار جعلت  
لي الامان قطعت حبائلك وخلصتك من هذه الورطة فاذا كان ذلك تخلص  
كل واحد منا بسبب صاحبه كالسفينة والركاب في البحر فبالسفينة

ينجون وبهم تنجو السفينة فلما سمع السنور كلام الحجر وعرف انه ضيق  
قال له ان قوتك هذا الشبيه بالحق وانا ايضا راغب فيما ارجو لك ولنفسه  
الخلاص ثم انك ان فعلت ذلك فسا شكرت ما بقيت قال الحجر فاني سادف  
منك فاقطع الجبائل كلها الا حبلا واحدا ابقيته لاستوثق لنفسه منك ثم اخذ  
في قرص حبائله - ثم ان اليوم وابن عرس لما راي ان الحجر قد ذاب من السنور  
منه وانصرفا ثم ان الحجر ابطأ على رومي في قطع الجبائل فقال له مالوا اراك  
مجداتي قطع جبائلي فان كنت قد ظفرت بحاجتك فتغيرت عما كنت عليه  
وتوانيت في حاجتي فما ذلك من فعل الصالحين فان الكريم لا يتوانى في حق  
صاحبه وقد كان لك في سابق مودتي من الفائدة والنفع ما قد رأيت واني حقيق  
ان تكافئني لك ولا تذكر العدل ولا التي بيني وبينك فالذي حشد بيني وبينك  
من الصلح حقيق ان ينسبك ذلك مع ما في الوفاء من الغنى والاجر وما في الغدر  
من سوء العاقبة فان الكريم لا يكون الا شكورا غير حقود تنسيه الخلة الوحلة  
من الاحسان الخلال الكثير من الاساءة وقد يقال ان العجل العقوبة عقوبة  
الغدر ومن اذا تضرع اليه وسئل العفو فلم يرجم ولم يعف فقد غدر قال الحجر  
ان الصديق صديقان طائع ومضطر كلاهما يلتمسان المنفعة ويحترسان من  
المضرة فاما الطائع فيستترسل اليه ويومن في جميع الاحوال واما المضطر في  
بعض الاحوال يستترسل اليه وفي بعضها يتخذ منه ولا يزال العاقل يرتفع بعض  
حاجاته لبعض ما يتق ويخاف وليس عاقبة التواصل من المتواصل الا طلب عاجل  
النفع وبلوغ ماموله وانا واث لك بما جعلت لك ومحترس منك مع ذلك من  
حيث اخافك تخوفان ليصين منك ما الجاني خوفه الى مصالحتك والنجاة الى  
قبول ذلك مني فان لكل عمل جينا فالمر بكن منه في حينه فلا حسن لعاقبته وانا  
قاطع جبائك كلها غير اني تارك عقدة واحدة ارتبكت بها ولا اقطعها الا في  
الساعة التي اعلم انك فيها عن مشغول وذلك عند معاينتي الصيا - ثم ان



الجرح اخذ في قطع حبائل السنور فيها هو كذا لك اذا وافا الصياف قال له  
السنور الان جاء الجرح في قطع حبائلي فاجعل الجرح نفسه في القرض حتى اذا  
فرغ وثب السنور الى الشجرة على دهن من الصياد ودخل الجرح بعض الاجح  
وجاء الصياد فاخذ حبائله مقطعة ثم انصرف خائبا.

ثم ان الجرح خرج بعد ذلك وكرة ان يدنو من السنور فناداه السنور ايها  
الصديق الناصح ذو البلاء الحسن عذري ما منعك من الدنو الى الجازيك  
باحسن ما سديت الى هلم الى ولا تقطع اخائي فانه من اتخذ صديقا قطع  
اخاه واضاع صداقته حرم ثمرة اخائه وايس من نفعه الاخوان والا صدقاء  
وان يد لك عذري لا تنس وانك حقيق ان تلتزم مكافاة ذلك مني ومن اخواني  
واصد قائي ولا تخاف مني شيئا واعلم ان ما قبل لك مبذول ثم حلفوا بجمعة  
على صدقة فيما قال فناداه الجرح صدقة ظاهرة باطنها عدوة كامنة وهي  
اشد من العدوة الظاهرة ومن لم يحترس منها وقع موقع الرجل الذي ركب  
ناب الفيل المعتلم ثم يغلبه النعاس فيستيقظ تحت فراسن الفيل فيدوسه  
ويقتله - وانما سمى الصدق بصدق بقاء لما يرجى من نفعه وسمى العدو وعدا لما  
يخاف من ضرره والعاقلة اذا رجا نفع العدو واظهر له الصداقة واذا خاف ضرره  
الصديق اظهر له العدوة الا ترى تتبع البهائم افعالها رجاها الباطن فاذا قطع  
ذلك انصرف عنها وربما قطع الصديق عن صدقة بعض ما كان يصله فلم يخف  
شدة لان اصل امره لم يكن عدوة فاما من كان اصل امره عدوة جوهرية ثم  
احدث صداقة لحاجة حملته ذلك فانه اذا زالت الحاجة التي حملته  
على ذلك زالت صداقته فتحوط عدوة وصار الى اصل امره كالماء الذي  
يسخن بالنار فاذا ارفع عنها عاد باردا وليس من اعدائي عدوا واضر  
لي منك وقد اضطررتي واياك حاجة الى ما احداثا من المصالح وقد  
ذهب الامر الذي احدثت الي واحتمت اليك فيه واخاف ان يكون

مع ذهابه عود العدوة ولا خير للضعيف في قرب العدو والعزير وكذا علم  
لك قبل حاجة الا ان تكون تريد اكلي ولا اعلم لي قبلك حاجة وليس عندك  
بات ثقة فاني قد علمت ان الضعيف المحترس من العدو والقوى اقرب الى  
السلامة من القوى اذا اغتر من الضعيف واسترسل اليه والعاقلة يصالح  
عدوه اذا اضطر اليه ويصانعه ويظهر له ودده ويريه من نفسه الاسترسال  
اليه اذا لم يجد من ذلك بدا ثم يعجز ان يصرف عنه حين يجد الى ذلك  
سبيلا واعلم ان سرير الاسترسال لا تقال عثرته والعاقلة يتقى من صالحه  
من اعدائه بما جعل له من نفسه ولا يثق به كل الثقة ولا يامن به على نفسه  
القرب منه وينبغي ان يبعد عنه ما استطاع وانا اودك من بعيد وحب  
لك البقاء والسلامة ما لم اكن احبه لك من قبل ولا عليك ان تجازيني  
على صنيع الا بمثل ذلك اذا سبيل الى اجتماعنا والسلام.

## باب الناسك والضعيف

قال ديشليم الملك لبني بال فيلستو اضرب لي مثل الذي يدع صنعه الله  
يليق به ويشاكله ويطلب غيره فلا يدركه فيبقى خيرا من متروكا  
قال فيلستو زعموا انه كان بارض الكرخ ناسك عابد مجتهد فنزل به  
ضعيف ذات يوم فدعا الناسك لضعيفه بقم لي طرفه به فاكل منه جميعا ثم  
قال الضعيف ما احل هذا القم واطيبه فليس هو في بلادتي التي اسكنها و  
ليته كان فيها ثم قال اري ان تساعدني على ان اخذ منه ما غرسه في ارضنا  
فاني لست عارفا بما رارضكم هذه ولا بمواضعها فقال له الناسك ليس لك في  
ذلك راحة فان ذلك يشغل عليك ولعل ذلك لا يوافق ارضكم مع ان بلادكم  
كثيرة الاثمار فما حاجة مع كثرة ثمارها الى التمر مع وخامته وقلة موافقته  
للجسد ثم قال له الناسك انه لا يعد حليما من طلب الا يجده وانك سعيه الجهد



اذ افنت بالذي تجود وترهد فيما لا تجب - وكان هذا الناسك يتكلم  
بالعبرانية فاستحسن الضيف كلامه واعجبه فتكلم ان يتعلمه وعالم في  
ذلك نفسه اياما فقال الناسك لضيفه ما خلقت ان تقع مما تركت من  
كلامك وتكلفت من كلام العبرانية في مثل ما وقع فيه الغراب قال  
الضيف وكيف كان ذلك

قال الناسك زعموا ان غرابا رأى جملة تدريج وتمشي فاعجبته مشيتها  
وطعم ان يتعلمها فراض على ذلك نفسه فلم يقدر على احكامها وأيس منها  
واراد ان يعود الى مشيتها التي كان عليها فاذا هو قد اختلط وتخلع ومشية  
وصار قبح الطير وشيا - وانما ضربت لك هذا المثل لما رأيت من انك تركت  
لسانك الذي طبعت عليه واقبلت على لسان العبرانية ولا يشاكلك و  
اخاف ان لا تدركه وتنسى لسانك وترجع الى اهلك وانت شرهم لسانا  
فانه قد قيل انه بعد جاهلا من تكلم من الامور ما لا يشاكله وليس من  
عمله ولم يؤدبه عليه اباة واجلادة من قبل -

### باب السباح والصاغ

قال ديشليم الملك لبدي بال فيلستو قد سمعت هذا المثل فاخبرني مثالا  
في شأن الذي يضع المعروف في غير موضعه ويرجو الشكر عليه  
قال الفيلستو ايها الملك ان طبائع الخلق مختلفة وليس مما خلق الله في الدنيا  
ما يمشي على اربع او على رجلين او يطير بجناحين شئ هو افضل من الانسان  
ولكن من الناس البر والفاجر وقد يكون في بعض البهائم والسباع والطير  
ما هو اوفى منه ذمة واشد محاماة على حرمة واشكر للعرفى واقوم به حينئذ  
يجب على ذي العقل من الملوكة وغيرهم ان يضعوا امرهم مواضعه ولا  
يضعوه عند من لا يحتمل ولا يقوم بشكره ولا يصطنعوا احدا الا ببذل الخبرة

بطرافته والمعرفة بوفائه ومؤدته وشكره ولا ينبغي ان يختصوا بذلك  
قريبا القربا اذ اكان غير محتمل للصنيعة ولا ان يمنحوا امرهم وفهم وزند  
للبعيد اذ اكان يقيم بنفسه وما يقدر عليه لانه يكون حينئذ عارفا بحق ما  
اصطنع اليه مؤدا بالشكر ما انعم عليه محمودا بالنصير مع وفاء بالخير صدوقا  
عارفا مؤثر الحميد الفعال القول وكذا كل من عرف بالخصال المحسنة  
ووثق منه بها كان للمعروف موضعاً وتقريبه واصطناعه اهلا فان  
الطبيب الرفيق العاقل لا يقدر على مداواة المريض الا بعد النظر اليه و  
الحس لعروقه ومعرفة طبيعته وسبب علته فاذا عرف ذلك كله حق معرفته  
اقدم على مداواته فكن لك العاقل لا ينبغي له ان يصطنع احدا ولا يستخلص  
الا بعد الخبرة فان من اقدم على مشهور العدالة من غير اختبار كان خفايا  
في ذلك ومشرقا منه على هلاكه وفساد ومع ذلك ربما صنع الانسان المعروف  
الضعيف الذي لا يجرب شكره ولم يعرف حاله في طباعه فيقوم بشكر ذلك  
ويكافئ عليه احسن المكافاة وربما تحذر العاقل من الناس ولم يامن على  
نفسه احدا منهم وقد ياخذ ابن عرس فيدخله في مكة ويخرجه من الاخر  
كالذي يحمل الطائر على يده فاذا اصاد شيئا انتفع به واطعمه منه وقد قيل  
لا ينبغي لذي العقل ان يحتقر صغيرا او كبيرا من الناس ولا من البهائم  
ولكنه جد يربان يبلوهم ويكون ما يصنع اليهم على قدر ما يرى منهم وقد  
مضت ذلك مثل ضرب بعض الحكماء قال الملك وكيف كان ذلك

قال الفيلستو زعموا ان جماعة احتقر وركبة فوقع فيها رجل صانع وحية  
وقرد وببر ومزجهم رجل سائح فاشرف على الركبة فبصر بالرجل و  
الحية والبير والقرد ففكر في نفسه وقال لست اعمل الاخر في عملا افضل من  
ان اخلص هذا الرجل من بين هؤلاء الاعداء فاخذ حبلا وادلاه الى  
البير فتعلق به القرد فحفته فخرج ثم دلاه ثانية فالتفت به الحية



فخرجت ثم دلاها الثالثة فتعلق به البير فاخرجه فشكرت له صنيعه و  
 قلن له لا تخرج هذا الرجل من الركبة فانه ليس شئ اقل من شكر الانسا  
 ثم هذا الرجل خاصة ثم قال له القرد ان منزلي في جبل قريب من  
 مدينة يقال لها نوادرخت فقال له البير انا ايضا في اجمة الى جانب  
 تلك المدينة قالت الحجة انا ايضا في سور تلك المدينة فازانت مررت  
 بنزوما من الدرهم واحتجت اليها فصوت علينا حتى ناتيك فنجزيك بما  
 اسديت اليها من المعروف فلم يلتفت السائح الى ما ذكره والى منزله شكر  
 الانسان وادلى الجبل فاخرج الصائغ فبجده له وقال له لقد اوليتني معروفا  
 فازانيت يوما من الدرهم بمدينة نوادرخت فاسئل عن منزلي فانا رجل  
 صائغ لعل اكاثلك بما صنعت الى من المعروف فانطلق الصائغ الى مدينة  
 وانطلق السائح الى جانبه فعرض بعد ذلك ان السائح اتفقت له حاجة الى  
 تلك المدينة فانطلقوا فاستقبله القرد فبجده له وقبل رجله واعتذر اليه و  
 قال ان القرد لا يملك شيئا ولكن اقمه حتى اتيك وانطلق القرد واتاه بفاكهة  
 طيبة فوضعها بين يديه فاكل منها حاجته ثم ان السائح انطلق حتى دنا من  
 باب المدينة فاستقبله البير فخبره له ساجدا وقال له انك قد اوليتني معروفا  
 فاطمئن ساعة حتى اتيك فانطلق البير فدخل في بعض الحيطان الى بنت  
 الملك فقتلها واخذ جليها فاتاه به من غير ان يعلم السائح من اين هو  
 فقال في نفسه هذه البهائم قد اوليتني هذا الحزن فكيف لو قد اتيت  
 الى الصائغ فانه ان كان معسلا لا يملك شيئا فسيبيع هذا الحبل فيستوفي  
 ثمنه فيعطيني بعضه وياخذ بعضه وهو اعرف بثمنه فانطلق السائح فالى  
 الى الصائغ فلما رآه رجب به وادخله الى بيته فلما بصر بالحبل معه عرفه  
 وكان هو الذي صاغه لابنة الملك فقال للسائح اطمئن حتى اتيك بطعام  
 فليست ارضى لك فاني للببيت ثم خرج وهو يقول قد اصببت ذمتي

اريد ان انطلق الى الملك وادله على ذلك فتحسن منزلي عنده فانطلق  
 الى باب الملك فارسل اليه ان الذي قتل ابنتك واخذ جليها عندي  
 فارسل الملك واتى بالسائح فلما نظر الحبل معه لم يمهله وامر به ان يعذب  
 يطاف به في المدينة ويصلب فلما فعلوا به ذلك جعل السائح يبكي ويقول  
 يا علي صوته لو اطاعت القرد والحجة والبير فيما امرني به واخبرني من  
 قلته شكر الانسان فلم يصراحي الى هذا البلاء وجعل يكرر هذا فسمعت مقالة  
 تلك الحجة فخرجت من حجرها فعرفته فاستند عليها امره فجعلت تحتال في  
 خلاصه فانطلقت حتى لدغت ابن الملك فدعا الملك اهل العلم فرموا  
 ليشفوه فلم يغنوا عنه شيئا ثم مضت الحجة الى اخوتها من الجن فاخبرتها  
 بما صنع السائح اليها من المعروف وما وقع فيه فرقت وانطلقت الى ابن الملك  
 وتحايلت له وقالت له انك لا تبرأ حتى يرقيك هذا الرجل الذي قد  
 عاقبتموه ظلما وانطلقت الحجة الى السائح فدخلت عليه وقالت له هذا  
 الذي كنت تهيتك عنه من اصطناع المعروف الى هذا الانسان ولم تطعني ولت  
 بورق ينفع من سمها وقالت له اذا جاء وابك لترقي ابن الملك فاسقه من  
 ماء هذا الورق فانه يبرء واذا سئلك الملك عز حالك فاصدقه تنجو از شاء  
 الله تعالى وان ابن الملك اخبر الملك انه سمع قائلا يقول انك لن تبرء  
 حتى يرقيك هذا السائح الذي حبس ظلما فدعا الملك بالسائح وامره  
 ان يرقى ولده فقال لا احسن الرقي ولكن اسقيهم من ماء هذه الشجرة فيبرء  
 يا ذر الله تعالى فسقاها فبرء الغلام ففرح الملك بذلك وسأله عن قصته  
 فاخبره فشكره الملك واعطاه عطية حسنة وامر بالسائح ان يصلب فصليبو  
 لكن به وانصرفه عن الشكر وهجازه الفعلة بحبل بالقيح -

ثم قال الفيلسوف للملك في صنيع الصائغ بالسائح وكفره له بعد استنقاذه  
 اياه وشكر البهائم له وتخليص بعضها اياه عبرة لمن اعتبر وفكرة لمن تفكر



وإدب في وضع المعروف والاحتساب عند أهل الوفاء والكرم قريبا و  
بعد والمأني ذلك من صواب الرأي وجلب الخير وصرف المكروه -  
تمت نخبة كريمة ومنت



نخبة من اخوان الصفا

### في بيان مشورة المشاورة لذى الرأي

ثم إن الملك لما قام عن المجلس خلا بوزيرة بيدار وكان رجلا عاقلا راسيا  
فيلسوا فقال له الملك قد شاهدت المجلس وسمعت ما جرى بين هؤلاء الطوائف  
الوافدين الواردين من الكلام والأقوال وعلمت ما جاء واله فماذا تشيرون  
أن يفعل بهم وما الصواب عندك قال الوزير أريد الله الملك وسدده و  
هداه للرشاد الرأي الصواب عندي أن يأمر الملك قضاة الجمن وفقهاءها  
وحكامها وأهل الرأي أن يجتمعوا عنده وليستشيرهم في هذا الأمر فانه  
قضية عظيمة وخطب جليل وخصومة طويلة والأمر فيها مشكل جدا والرأي  
مشترك والمشاورة تزيد ذوى الرأي المرضي بصيرة وتفيد التحير رشدا  
والحازم اللبيب معرفة ويقينا - قال الملك نعم ما رأيت وصواب ما قلت  
ثم أمر الملك بأحضار قضاة الجمن من آل برجيس والفقهاء من آل ناهيد  
وأهل الرأي من بني بيران والحكماء من أهل لقمان وأهل التجار من  
بني هامان والفلاسفة من بني كيوان وأهل الصريمة والخريمة من آل  
بهرام - فلما اجتمعوا عنده خلا بهم ثم قال قد علمتم سرور هذه

الطوائف إلى بلادنا ونزولهم بساحتنا ورأيتم حضورهم في مجلسنا وسمعت  
أقوالهم ومناظراتهم وشكاية هذه البهائم الأسارى من جور  
بني آدم وقد استجاروا بنا وأتدوا من أدامنا وتحرموا بطعامنا فما  
ذا ترون وما الذي تشيرون أن يفعل بهم قال رئيس الفقهاء من آل  
ناهيد بسط الله يد الملك بالقدررة ووفقه للصواب الرأي عندي أن  
يأمر الملك هذه البهائم أن يكتبوا قصة ينكرون فيها ما يلحقون من جور  
بني آدم ويأخذون فيها فتاوى الفقهاء فان كان لهم خلاص من جورهم  
ونجاة من الظلم فان القاضي سيحكم لهم أما بالبيع أو بالعق أو بالتخفيف  
والإحسان إليهم فان لم يفعل بنو آدم ما حكم القاضي وهربت هذه  
البهائم فلا وزير عليها - فقال للجماعة ما ذا ترون فيما قال وأشار قالوا  
صوابا ورشدا غير صاحب العزيمة من آل بهرام فقال رأيتكم إذا استباعت  
هذه البهائم إلى ذلك من الذي يزن أثمانها فقال الفقيه الملك قال  
ابن قال من بيت مال المسلمين من الجمن فقال صاحب الرأي ليس في بيت المال  
ما يفي باثماؤها وأيضا كثير من الناس لا يرغبون في بيعها الشدة حاجتهم إليها  
واستغنائهم عن أثمانها مثل الملوك والأشراف والأغنياء هذا الأمر لا يتم  
فلا تتبعوا أفكاركم فيها - قال الملك فما الرأي الصواب عندك قل لنا قال  
الصواب عندي أن يأمر الملك هذه البهائم والأنعام الأسيرة في أيدي  
بني آدم أن تجتمع رأيها وتهرب كلها في ليلة واحدة وتبعد من ديار بني آدم  
كما فعلت حمير الوحش والغزلان والوحوش والسباع وغيرها فان بني آدم  
إذا أصبحوا لا يجدون ما يركبون ولا ما يحملون عليه أثقالهم لم يحرجوا في طلبها  
لبعد المسافة ومشقة الطريق فيكون في هذا نجاة لها وخلاص من جور  
بني آدم فعزم الملك على هذا الرأي ثم قال لمن كان حوله حاضر ما ذا ترون فيما  
قال وأشار فقال رئيس الحكماء من آل لقمان هذا عندي أمر لا يتم لانه



بعيد المرام لان اكثر هذه البهائم تكون في الليل مقيدة او مغللة و  
 الابواب عليه مغلقة فكيف يستوى لها الهرب في ليلة واحدة قال حبيب  
 العزيمت يبعث الملك تلك الليلة قبائل الجن يفتحون لها الابواب ويحلون  
 عقالها وثاقها ويضبطون حراسها الى ان تبعد هذه البهائم من ديارهم  
 واعلم ايها الملك بان لك في هذا اجرا عظيما وقد محضت النصيحة  
 لما ادركني من الرحمة مثلها وان الله تعالى اذا علم من الملك حسنة النية  
 وصحة العزم فانه يعينه ويؤيده وينصره اذا شكر نعمه بمعاونة  
 المظلومين وتخليص المكروبين فانه يقال ان في بعض كتب الانبياء قولا  
 يقول الله تعالى ايها الملك المسلط الى امر اسطقت لتجمع المال تتمتع وتشتغل  
 بالشهوات واللذات ولكن لا ترد عني دعوة المظلوم فاني لا ارجعها ولو  
 كانت من كافر فعزم الملك على ما اشار به صاحب الراي ثم قال لمن حوله من  
 الحاضرين ما ذا ترون قال محض النصيحة وبذل المجهود فصدقوا رايه  
 اجمعون غير الفيلسوف من ال كيوان فانه قال بصرى الله ايها الملك بخفي  
 الامور وكشف عن بصرى مشكلات الاسباب ان في هذا العمل خطبا جليلا  
 لا يوم من غائلك ولا يستدرك اصلاح ما فات وحرمة ما فرط - قال الملك  
 لهذا الفيلسوف عرفنا ما الراي وما الذي تخاف وتحذر بين لنا السكون  
 على علم وبصيرة قال نعم ايها الملك غلط من اشار عليك من وجه نجاة  
 هذه البهائم من ايدي بني ادم اليس بنو ادم اذ يصبحون من الغد  
 ويطلعون على فرار هذه البهائم وهربها من ديارهم علموا يقينا بان  
 ذلك ليس هو شيئا من فعل الانس ولا من تدبير البهائم بل لا يشكون  
 اذ ذلك من فعل الجن وحيلهم قال الملك لا شك فيه قال اليس بعد ذلك كلما  
 فكر بنو ادم فيما فاتهم من المنافع والمرافق بهربها منهم امتلا واغما وحزنوا وغيظوا  
 واسفا على ما فاتهم وحقدوا على بني الحان عدوة وبغضا واهمروا

لهم جيلا ومكانا ويطلبونهم كل مطلب ويرصدونهم كل مرصد ويقع بنو  
 الحان عند ذلك في شغل وعداوة ووجل بعد ما كانوا في غناء عنه و  
 قد قال الحكماء ان اللبيب العاقل هو الذي يصلح بين الاعداء ولا يجلب  
 لنفسه عداوة بنفسه ولا بغيرة - قالت الجماعة كلها صدق الحكماء الفيلسوف  
 الفاضل ثم قال قائل من الحكماء ما الذي تخاف وتحذر من عدوة الانس  
 لبني الحان ان ينالهم من المكاره ايها الحكماء وقد علمت ان بني الحان  
 ارواح خفيفة نارية تتحرك علوا وطبعا وبنو ادم اجسام ارضية تتحرك بالطبع  
 سفلا ونحن نراهم ولا يروننا ونسرى فيهم وهم لا يحسبوننا ونحن نخطبهم  
 وهم لا يسمعون بنا فاي شئ تخاف منهم علينا ايها الحكماء فقال له الحكماء  
 هيريات ذهب عنك اعظمها وخفي عليك اجلها اما علمت ان بني ادم وان  
 كانت لهم اجسام ارضية فان لهم ايضا ارواحا فلكية ونفوسا ناطقة ملكية  
 بها يفضلون عليكم ويفتالون لكم واعلموا ان لكم فيما مضى من اخبار القرون  
 الهولى عبرا وفيما جرى بين بني ادم وبني الحان في الدهور السالفة تجارب  
 فقال الملك خبيرا ايها الحكماء كيف كان وحدثنا بما جرى من الخطوب

### في بيان بدء العداوة بين الحان وبني ادم

قال الحكماء نعم ان بين بني ادم وبين بني الحان عدوة طبيعية وعصبية  
 جاهلية وطبعا متنافرة يطول شرحها قال الملك اذكر منها طرافا تيسر  
 ابتداء من اوله قال الحكماء نعم ان في قديم الايام ولا زمان قبل خلقنا الى البشر  
 كان سكان الارض بني الحان وقاطنوها وكانوا قد طبقوا الارض بحل وبر  
 وسهلا وجبالا فطالت اعمارهم وكثرت النعمة عندهم وكان فيهم الملك و  
 النبوة والدين والشرعية فطقت وبغت وتركت وصية انبيائها واكثر  
 في الارض الفساد فضجت الارض ومن عليها من جورهم فلما انقضى الدور



واستأنف القرن ارسى الله جنات من الملكة نزلت من السماء فسكنت في  
الارض وطردت بنى الجان الى اطراف الارض منهزمة واخذت سبائيا  
كثيرة منها وكان فيمن اخذ اسيرا عزرازيل ابليس اللعين فرعوز ادم و  
حواء وهو اذ ذاك صبي لم يدرك فلما نشأ مع الملكة تعلم من علمها وتشبه  
بها في ظاهر الامر ورسمه وجوهه غير رسومها وجوهرها فلما تطاولت  
الايام صار رئيسا فيها امرنا هيا متبوعا حينئذ ودهرا من الزمان فلما انقضى  
الدور واستأنف القرن اوحى الله الى اولئك الملكة الذين كانوا في الارض  
فقال لهم اني جاعل في الارض خليفة من غيركم وارفعكم الى السماء فلهذه  
الملكة الذين كانوا في الارض مفارقة الوطن المألوف وقالت في عرجة  
الجواب ان تجعل فيها من نفس فينا ونفسك الذي ماء ونحن نسبح بحمدك  
ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون لان ابنت على نفسي ان لا اتوك  
اخرا الامر بعد انقضاء دولة ادم وذريته على وجه الارض احدا من الملكة  
ولا من الجن ولا من الانس ولا من سائر الحيوانات ولهذا اليمين مقر بيضاء  
في موضع اخوف فلما خلق ادم فسواه ونفخ فيه من روحه وخلق منه زوجة حواء  
امر الملكة الذين كانوا في الارض بالسجود له والطاعة فانقادت له الملكة  
باجمعهم خير عزرازيل فانه انف وتكبر واخذت حمية الجاهلية والحسد  
لما رأى ان رياسته قد زالت واحتاج ان يكون تابعا بعد ان كان متبوعا و  
مرء وسابعا ان كان رئيسا واما اولئك الملكة ان صعدا وابدوا الى السماء  
فادخلوه الجنة ثم اوحى الله تعالى الى ادم عليه السلام قال يا ادم اسكن  
انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة  
فتكونا من الظالمين وهذه الجنة بستان بالمشرق على راس جبل  
الياقوت الذي لا يقدر احد من البشر ان يصعد الى هناك وهي طيبة  
التربة معتدل الهواء صيفا وشتاء وليلا ونهارا كثيرة الانهار

مخضرة الاشجار مفننة الفواكه والثمار والرياح والرياحين والازهار  
كثيرة الحيوانات الغير المودية والطيور الطيبة الاصوات اللذيذة  
الاحسان والنعيمات وكان على راس ادم وحواء شعر طويل مدلى كاحسن  
ما يكون على الجوارى الابرار ويبلغ قد ميها ويستقر عورتيهما وكان ثارا  
لهما وستر وزينة وجمالا وكانا يعيشان على حافات تلك الانهار بين الرياحين  
والاشجار وياكلان من الوان تلك الثمار ويشربان من مياه تلك الانهار بل لا تعب  
من الابدان ولا عناء من النفوس ولا شقاء من كد المحراث والزرع والشق والحصاد  
والدياس والطنح والجن والخنزير والغزل والنسج والغسل كما في هذه  
الايام اولادهما مبتلون به من شقاوة اسباب المعاش في هذه الدنيا وكان  
حكمهما في تلك الجنة يحكم احد الحيوانات التي هناك مستودع مستخبر مستبحر  
متلذذين وكان الله تعالى الهمة الى ادم اسماء تلك الاشجار والثمار والرياحين  
واسماء تلك الحيوانات التي هناك فلما نطق سأل الملكة عنها فلم يكن عندها  
جواب فقعد عند ذلك ادم معلما يعرفها اسمائها ومنافعها ومضارها  
فانقادت الملكة لامر ونهيها لما تبين لها من فضلها عليها ولما رأى عزرازيل  
ذلك انزاد حسدا وبغضا فاحتمل لهما المكر والخديعة والحيل غدا وعشاء  
ثم اتاهما بصورة الناصح فقال لهما لقد فضلكما الله بما انعم عليكم به من الفصاحة  
والبيان ولواكلتما من هذه الشجرة لا زدتما علما وبقينا وبقيتنا هنا خالدين امنين  
لا تموتان ابدا فاعترا بقوله لما حلف لهما اني لكما من الناصحين وحملهما الى  
فلسا بقاء وتناولا ما كانا منهيين عنه فلما اكلا منها طارت عنهما البسة الجنة  
وحلتهما وحليهما فبدت لهما سوانتهما وطبقا يخصف عليهما من ورق  
الجنة ثم تناثر شجورهما واكشفت عورتاهما وبقيتا عريانين و  
اصابهما حر الشمس واسودت ابدانهما وتغيرت الوان وجوههما وراى  
الحيوانات حالهما فانكرتهما ونفرت منهما واستوحشت من سماع



حاليهما فامر الله الملكة ان اخرجوهما من هناك وارموهما الى اسفل  
الجبل فوقعا في برقع لا نبت فيها ولا شجر وبقيها هناك زمانا طويلا  
بيكيان وينوحان حزنا واسفا على ما فاتهما ناديين على ما كان منهما ثم  
ان رحمة الله تدركهما فتاب الله عليهما وارسل ملكا يعلمهما الحرث و  
الزرع والمحضا والدياس والطحن والخبر والغزل والنسج والخياطة و  
اتخاذ اللباس ولما توالدوا وكثرت ذرية ما خالطهم اولاد بنى الجان وعلوهم  
الصنائع والحرث والغرس والبزيان والمنافع والمضار وصادقوهم وتوددوا  
اليهم وعاشروهم مدة من الزمان بالحسنة ولكن كلما ذكر بنو ادم ما جرى  
على ايهم من كيد عزازيل ابليس اللعين عدوته لهم امتلأت قلوب بنى  
ادم غيظا وبغضا وحنقا على اولاد بنى الجان فلما قتل قابيل هابيل  
اعتقد اولاد هابيل ان ذلك كان من تعليم بنى الجان فازدادوا غيظا  
وبغضا وحنقا على اولاد بنى الجان وطابوهم كل مطلب واحتالوا اليهم بكل  
حيلة من الغرائم والرقى والمنازل والحبس في القوارير والعذاب باليون  
الادخنة والبخورات الموزية لاولاد الجان المنفرة لهم المشتتة لآدمهم  
وكان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس النبي على نبينا وعليه  
السلام فاصلى بين بنى الجان وبنى ادم بالدين والشرعية والاسلام و  
الملة وتراجعت بنو الجان الى ديار بنى ادم وخالطوهم وعاشوا معهم  
بخير الى ايام الطوفان الثاني وبعد ها الى ايام ابراهيم خليل الرحمن  
على نبينا وعليه السلام فلما طرح في النار اعتقد بنو ادم بان تعليم  
اشجانيق كان من بنى الجان لنسبهم وادبهم وادبهم وادبهم  
في البير نسب ذلك ايضا الى نزغات الشيطان من اولاد الجان فلما  
بعث موسى على نبينا وعليه السلام اصحبه بين بنى الجان وبنى اسرائيل  
بالدين والشرعية ودخل كثير من الجن في دين موسى عليه السلام فلما

كان ايام سليمان بن داود عليهما السلام وشيد الله ملكه وسخر له الجن  
والشياطين وغلب سليمان على ملوك الارض افتخرت الجن على الانس بان  
ذلك من معاونة الجن سليمان وقالت لولا معاونة الجن لكان حكم حكم  
احد ملوك بنى ادم وكانت الجن توحهم الانس انها تعلم الغيب لمعات  
سليمان والجن كانوا في العذاب المهين ولم يشعروا بعوته فتبين للانس  
انها لو كانت تعلم الغيب ما لبثت في العذاب المهين وايضا لما جاء الهدى خبر  
بلقيس وقال سليمان ملأ الجن والانس ائكم يا قتيبي بعث شيئا قبل ان ياتي  
مُسْلِمِيْنَ فافتخرت الجن وقال عَفَرِيَّتْ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا اَتَيْتُكَ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ  
مِنْ مَقَامِكَ اى من مجلس الحكم وهو اضطوس بن ابوان قال سليمان اريد  
اسرع من ذلك قال الذى عنده علم من الكتاب وهو اصف بن برخيا  
اَنَا اَتَيْتُكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ  
خَرَّ سُلَيْمَانُ سَاجِدًا لِّلَّهِ حِينَ تَبَيَّنَ فَضْلُ الْاِنْسِ عَلَى الْجِنِّ وانقض المجلس  
انصرف الجن من هناك فخلين منكسين رؤسهم وغوغاء الانس يطبقون  
في اثرهم ويصفقون خلفهم شامتين بهم فلما جرى ما ذكرت هربت  
طائفة من الجن من سليمان وخرج عليه خارجي منهم فوجه سليمان في  
طلبه من جنوده وعلمهم كيف ياخذونهم بالرقى والعزائم والكلمات  
والآيات المنزلات وكيف يحبسوهم بالمنازل وعمل لذلك كتابا وجد في  
خزانته بعد موته واشتغل سليمان طغاة الجن بالاعمال الشاقة الى ان مات  
ولما ابعث المسيح عليه السلام دعا الخلق من الجن والانس الى الله تعالى  
ودعهم في لقائه وبين لهم طريق الهدى وعلمهم كيف يصعدون الملائكة  
السموات فدخل في دينه طوائف من الجن وقرهبت وارتقت الى هناك  
وسمعت من الملائكة على الاخبار والفت الى الكهنة فلما بعث الله محمدا صلى الله  
عليه وسلم منعت من استراق السمع فقالت لا تدري اشر اريد بمن



في الأرض أمرا رآه يومهم ربهم شدا ودخلت قبائل الجحش في دينه و  
حسن اسلامها وصلح الامر بين الجحش وبين المسلمين من اولاد ادم الى  
يومنا هذا ثم قال الحكيم يا معشر الجحش لا تتعرضوا لهم ولا تقصدوا الحال  
بينكم وبينهم ولا تحركوا الاحقاد الساكنة ولا تشيروا العدو القديمة المكونة  
في الطباع والجبلت فانها كالنار الكامنة في الاحجار تظهر عند احتكاكها  
فتشتغل بالكباريت فتحرق المنازل والا سواق نعوذ بالله من ظفر  
الانس ودولة الفجار التي هي سبب العار والبوار فلما سمع الملك والحكام  
هذه القصة العجيبة اطروقت مفكرة مما سمعت ثم قال الملك للحكيم  
فما الراي الصواب عندك في امر هذه الطوائف الواردة المستجيبة بناو  
على اى حال نصرتهم من بلد ناراضين بالحكم الصواب قال الحكيم الراي  
الصواب لا ينجم الا بعد التثبت والتأني والدوية والاعتبار بالا مورا الماضية  
والراي عندي ان يجلس الملك غدا في مجلس نظر ويحضر الخصوم ويسمع  
منهم ما يقولون من الحجج والبيانات ليتبين له الى من يتوجه الحكم ثم يدبر  
الراي بعد ذلك فقال صاحب الغزمية اذ ليتم ان عجزت هذه البها عن  
مقاومة الانس في الخطاب لقصورها عن الفصاحة والبيان واستظفرت الانس  
عليها بذلابة السنن وجودة عباراتها وفصاحتها اترك هذه البها عسيرة  
في ايديهم يسومونها سوء العذاب دائما قال لا ولكن يصبر هذه البها  
في الاسر والعبودية الى ان ينقضي دور القرن ويستأنف نشأ آخر وباتي  
الله بالفريج والخلص كما نجى آل اسرائيل من عذاب ال فرعون وكما  
نجى آل داود من عذاب بختنصر وكما نجى آل حمير من عذاب ال تبع وكما نجى  
آل ساسان من عذاب ال يونان وكما نجى آل عدنان من عذاب ال ارض  
فان ايام هذه الدنيا دول بين اهلها تدور بلذن الله وسابق عليه ونفاد  
مشيخته بموجبات احكام القارات والادوار في كل الف سنة او في كل

شي عشر الف سنة مرة او في كل ستة وثلاثين الف سنة مرة او في كل  
ثلاثمائة وستين الف سنة مرة او في كل يوم مقدارة خمسون الف سنة

### في بيان كيفية استخراج النجاة للملك

فلما خلا الملك ذلك اليوم بوزيرة اجتمعت جماعة الانس في مجلس لهم  
كانوا سبعين رجلا من بلدان شتى فاخذوا يرجون الظنون فقال قائل  
منهم قد رايتهم وسمعتهم ما جرى اليوم بيننا وبين هؤلاء عبيدنا من  
الكلام والخطاب الطويل ولم ينفصل الحكومة افتدرون اى شئ راى  
الملك في امرنا فقالوا لا ندري ولكن نظن انه قد لحق الملك من ذلك ضرر  
وشغل قلبه وانه لا يجلس غدا للحكومة بيننا وبينهم وقال اخراطين انه  
يخلو غدا مع الوزير ويشاوره في امرنا وقال اخربيل يحجم غدا الحكماء والفقهاء  
ويشاورهم في امرنا وقال اخراطين ان الذي يشيرون به في امرنا  
اظن ان الملك حسن الراي فينا وقال اخراخاف ان الوزير عليلنا  
يحيف في امرنا وقال اخراخاف من شئ اخر قالوا وما هو قال  
جانبه ويحسن رايه فينا وقال اخراخاف من شئ اخر قالوا وما هو قال  
فتاوى العلماء وحكم القاضى قالوا هؤلاء امرهم ايضا سهل يحل اليهم شئ  
من التحف والرشوة فيحسن رايهم فينا ويطلبون لنا جيلا فقهية ولا يبالون  
بتغير الاحكام بيننا ولكن الذي يخاف منه هو صاحب العزبة فانه حسب  
الراي الصواب والصرامة صلب الوجه وفيه لا يحصى احد فان استشارة اخرا  
ان يشير اليه بمعاونة لعبيدنا ويعلمه كيف ينزعها من ايدينا قال اخر القول  
لكما قلت ولكن ان استشار الملك الحكماء والفلاسفة فلا بد انهم يتخالفون في  
الراي فان الحكماء اذا اجتمعت ونظرت في الامر سخر لكل واحد منهم وجهة الراي  
غير الذي سخره للآخر فيختلفون فيما يتشاورون به ولا يكادون يجتمعون



على رأي واحد وقال آخر رايتهم ان استشار الملك الفقهاء والقضاة ماذا  
يشيرون به اليه في امرنا فقال قائل منهم لا يخلو فتاوى العلماء وحكم القاض  
من احدى ثلثة وجوه اما اعتقها وتخليتها من ايدينا وبيعها واخذ اثماها  
او التخفيف عنها او الاحسان اليها وليس في حكم الشريعة من احكام الدين غير  
الوجوه الثلاثة قال آخر رايتهم ان استشار الملك الوزير في امرنا ليت شعري  
ماذا يشيرون اليه قال قائل منهم اظن انه سيقول لمان هذه الطوائف قد نزلوا  
بساحتنا واستزمونا من ايماننا واستجاروا بنا وهم مظلومون ونصرة المظلوم  
واجبة على الملك المقسط لان الملوك خلفاء الله في ارضه وانه ملكهم على عباده  
وبلاده ليحكموا بين خلقه بالعدل والانصاف ويعينوا الضعفاء ويرحموا اهل  
البلاء ويقمعوا الظلمة ويحبروا الخلق على احكام الشريعة ويحكموا بينهم  
بالحق شكرا للنعم الله لديهم وخوفا من مسئلة غدا يوم القيامة لهم وقال  
آخر رايتهم ان امر الملك القاضي ان يحكم بديننا فيحكم باحد الاحكام الثلاثة ماذا  
تفعلون قالوا ليس لنا ان نخرج من حكم الملك والقاضي لان القضاة خلفاء  
الانبياء والملك ارس الدين وقال آخر رايتهم ان حكم القاضي بعتقها وتخليتها  
سبيلها ماذا تصنعون قال احد هم نقول هم مما ليكنوا وعبيدنا ورتناهم عزابا لنا  
واحد دنا ونحن بالخير ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم نفعل قالوا فان قال القاضي  
ها تو الصلوك والوثاق والعهود والشهود بان هؤلاء عبيدكم ورتتموها  
عن اباكم قالوا نحن بالشهود من جيراننا وعدول بلدنا قال فاز قال  
القاضي لا قبل شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه البها ثم اعبيد لهم  
لان كلهم خصماء لها وشهادة الخصم لا تقبل في احكام الدين ويقول القاضي  
اين الصلوك والوثائق والعهود ها تو وا حضروها ان كنتم صادقين فاذا  
نفعل ونقول فلم يكن عند الجماعة جواب لذلك الا عند الاعرابي فانه قال  
نقول قد كانت لنا عرى ووثائق وصلوك ولكنها غرقت في ايام الطوفان قال

فان قال احلفوا يا ايمان مغلظة بانها عبيد لكم قالوا نقول اليمين على من انكر  
وخن مدعون قال فان استخلف القاضي هذه البها ثم فخلت انها  
ليست بعبيد لكم فماذا تقولون قال قائل منهم نقول انها خشت فيم اخلفت  
وننا حج عقيمة وبراهين ضرورية تدل على انها عبيد لنا قال ارايتهم  
ان حكم القاضي ببيعها واخذ اثماها فماذا تفعلون قال اهل المد يبيعها  
وناخذ اثماها وننتفع بها وقال اهل لوبر من الاعراب والاكراد  
والا تراك هلكنا والله ان فعلنا ذلك الله الله في امورنا ولا تحذروا  
انفسكم بهذا قال اهل المد راد ذلك قالوا لا اذا فعلنا ذلك بقينا  
بلا لبن نشرب ولا لحم ناكل ولا ثياب من صوف ولا دثار من وبر ولا  
اثاث من شعر ولا نعال ولا خفاف ولا نطع ولا قرية ولا غطاء ولا وطاء  
فنبقى حفاة عراة اشقياء اسوء الحال ويكون الموت لنا خيرا من الحياة  
وليصيب ايضا اهل المد وما اصابنا حاجتهم اليها فلا تتبعوها ولا تعتقوها  
ولا تحذروا انفسكم بهذا بل لا ترضوا الا بالاحسان اليها والتخفيف عنها  
والرفق بها والتمنن عليها والرحمة لها فاغها لحم ودم مثلكم وتشتق اليه  
ولم تكن لكم سابقة عند الله جاناكم بها حين سخر منا لكم ولا كان لها  
جناية عند الله حين عاقبها بها ولا ذنب ولكن الله يفعل ما يشاء و  
يحكم ما يريد لا مبدل لحكمه ولا مرجع لقدره ولا منازع له في ذلك ولا خلا  
لمعلومه اقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم

ولما قام الملك من مجلسه وانصرفت الطوائف الحاضرات  
اجتمعت البها ثم فخلت نجيا فقال قائل قد تم ما جرى بيننا  
وبين خصمائنا من الكلام والمناظرة ولم تنفصل الحكومة فما الراي  
عندكم قال قائل منهم نعود من غدا نشكو ونبكي ونتظلم فلعل  
الملك يرحمنا ويفك اسرنا فانه قد ادركته الرحمة علينا اليوم و



لكن ليس من الراي الصواب للملوك والحكام ان يحكموا بين  
 الخصمين الا بعد ان يتوجه الحكم على احد الخصمين بالحجة الواضحة  
 والبيينة العادلة والحجة لا تصح الا بالفصاحة والبيان وذراية اللسان  
 وهذا احكام الحكام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول انكم  
 تختصمون الي ولعل بعضكم احسن بحجة من بعض فاحكمه فز فضيلة  
 للبشي من حق اخيه فلا ياخذن منه شيئا فاني انما اقطع له قطعة  
 من النار - واعلموا ان الانبياء افضل منا واجود بنا وانما نخاف  
 ان يحكموا علينا عند الحاجة والنظر فيما الراي الصواب عندكم  
 قولوا فان كل واحد من الجماعة اذا فكر استخاره وجهه من الراي صائبا  
 كان او خطأ قال قائل منهم الراي الصواب عندي ان تبعث رسلا الى  
 سائر اجناس الحيوانات ونعرفهم الخبر ونسألهم ان يبعثوا الينا  
 نعلمهم خطبا ثم ليعادوا فيما نحن نسأله فان كل جنس منها لها  
 فضيلة ليست للآخر وخروج من التمييز والراي الصواب والفصاحة  
 والبيان والنظر والحاجة واذا كثرت الانصار راحي الفلاح والنجاح و  
 النصر من الله تعالى فانه ينصر من يشاء والعاقبة للمتقين فقالت الجماعة  
 حينئذ صوابا راييت ونعم فاشترت فارسلوا ستة نفر الى ستة اجناس  
 من الحيوانات وسألهم ان يبعثوا اليهم حضور من البهاائم والانعام رسولا الى  
 السباع ورسولا الى الطيور ورسولا الى الجوارح ورسولا الى الحشرات  
 ورسولا الى الهوام ورسولا الى حيوان الماء ثم بعد ذلك رتبوا  
 الرسل وجعلوا الى كل واحد منهم -

تمت تحفة اخوان الصفا

تحفة من الفضيلة وليلة

ما يحكى ايضا انه كان رجلا صيادا اسمه عبد الله وكان كثير العيال  
 وله تسعة اولاد وامهم وكان فقيرا جدا لا يملك الا الشبكة وكان يروح  
 كل يوم الى البحر ليصطاد فاذا اصطاد قليلا يبيعه وينفقه على اولاده  
 بقدر ما رزقه الله وان اصطاد كثيرا يطبخ طبخة طيبة وياخذ فاكهة  
 ولم يزل يصرف حتى لا يبقى معه شيء ويقول في نفسه رزقي غد ياتي في  
 غد - فلما وضعت زوجته صاروا عشرة اشخاص وكان الرجل في ذلك  
 اليوم لا يملك شيئا ابدا فقالت زوجته يا سيدى انظر لي شيئا انقوت  
 به فقال لها ها انا سارح على بركة الله تعالى الى البحر في هذا اليوم على  
 بخت هذا المولود الجديد حتى تنظر سعدته فقالت له توكل على الله  
 فاخذ الشبكة وتوجه الى البحر ثم انه ربح الشبكة على بخت ذلك الطفل  
 الصغير وقال اللهم اجعل رزقه يسيرا غير عسير وكثيرا غير قليل وصبر  
 عليها مدة ثم سمعها فخرجت جملته غفشا ورملا وحصى وحشيشا و  
 لم يبق فيها شيئا من السمك الا كثيرا ولا قليلا فرماها ثانيا مرة وصبر عليها  
 ثم سمعها فلم يبق فيها سمك فرمى ثالثا ورابعها خامسا فلم يطلع فيها سمك  
 فانتقل الى مكان آخر وجعل يطلب رزقه من الله تعالى ولم يزل على هذه  
 الحالة الى اخر الزمان فلم يصطد ولا صيدته فتعجب في نفسه وقال هل هذا  
 المولود خلقه الله من غير رزق فهذا اذ يكون ابدا الان الذى شواك شراقة  
 تكفل لها بالارزاق فانه كريمة رزاق - ثم انه حمل الشبكة ورجع  
 مكسورا الحاطر وقلبه مشغول بعياله فانه تركهم بغير اكل



ولا سيما زوجته نفساء ولا زال عيشه وهو يقول في نفسه كيف العمل فاذا  
اقول للاولاد في هذه الليلة سترانه وصل الى قدام فرن خباز فرائى عليه  
زحمة وكان الوقت وقت غلاء وفي تلك الايام لا يوجد عند الناس  
من المؤنة الا قليل والناس يعرضون الفلوس على الخباز ولا ينتبه  
لاحد منهم من كثرة الزحام فوقف ينظر ويشم رائحة العيش السفين  
فصارت نفسه تشتهي من الجوع فنظر اليه الخباز وصاح عليه و  
قال تعال يا صياد فتقدم اليه فقال له انريد عيشا فسكت فقال له تكلم  
ولا تستخ فالدله كريم ان لم يكن معك دراهم فاذا اعطيك واصبر عليك حتى  
ياتيك الخير فقال له والدله يا معلم ما معي دراهم ولكن اعطني عيشا كفاية  
عياالى وارهن عندك هذه الشبكة الى غد فقال له يا مسكين ان هذه  
الشبكة دكانك وباب ديتك فاذا رهنتمها فباي شئ تصطاد فاخبرني  
بالقد الذي يكفيك قال بعشرة انصاف فضة فاعطاه خبز بعشرة انصاف  
ثم اعطاه عشرة انصاف فضة فقال له خذ هذه العشرة انصاف واطح  
لك بها الخبز فيبقى عندك عشرون نصف فضة وفي غد هات لى بها سمكا  
وان لم يحصل لك شئ تعال خذ عيشك وعشرة انصاف وانا اصبر عليك  
حتى ياتيك الخير وادرك شهر زاد الصبح فسكت عن الكلام المباح

### فلما كانت الليلة الحادية عشر لابلع بعد السجدة

قالت بلعنى ايها الملك السعيد ان الخباز قال للصياد خذ ما تحتاج اليه انا  
اصبر عليك حتى ياتيك الخير وبعد ذلك هات لى بما استحقه عندك سمكا  
فقال له اجرك الله تعالى وجزاك عنى كل خير ثم اخذ العيش والعشرة انصاف  
فضة وراح مسجرا واشترى له ما تيسر فدخل على زوجته فراهما قاعدا فاحذ  
بخطا الاولاد وهم يبكون من الجوع وتقول لهم في هذا الوقت ياتى

الوكرم بما تاكلونه فلما دخل عليهم حط لهم العيش فاكلوا واخبر  
زوجته بما حصل له فقالت له الله كريم - وفي ثاني اليوم حمل شبكته  
وخرج من دارة وهو يقول اسئلك يا رب ان ترزقنى في هذا اليوم  
بما يبيض وجهي مع الخباز فلما وصل الى البحر صار يطرح الشبكة ويجذبها  
فلم يخرج فيها سمك ولم يزل كذلك الى اخر النهار ولم يحصل شيئا فرجع  
وهو في غم عظيم وكان طريق بيته على فرن الخباز فقال في نفسه من اين  
اروح الى دارى ولكن اسرع خطوى حتى لاير الى الخباز فلما وصل الى فرن  
الخباز راى زحمة فاسرع في المشي من حيائه من الخباز حتى لا يراه واذا بالخباز  
رفع بصره عليه وصاح وقال يا صياد تعال خذ عيشك ومصر فاك فانك نسيت  
قال لا والله فانسيت وانما استحييت منك فاني لم اصطد سمكا في هذا اليوم  
فقال له لا تستخ اما قلت لك على مهلك حتى ياتيك الخير ثم اعطاه العيش و  
العشرة انصاف وراح الى زوجته واخبرها بالخبر فقالت له الله كريم ان شاء  
الله تعالى ياتيك الخير وتوفيقه حقه - ولم يزل على هذه الحالة مدة اربعين  
يوما وهو في كل يوم يروح الى البحر من طلوع الشمس الى غروبها ويرجع  
بلا سمك وياخذ عيشا ومصر فاما من الخباز ولم يدكر له السمك يوما من الايام  
ولم يمهله مثل الناس بل يعطيه العشرة انصاف والعيش وكما يقول له يا  
اخى ما سبني يقول له مرح فاهذا وقت الحساب حتى ياتيك الخير فاحسبك  
فيدعوله وينهب من عنده شاكرا له - وفي اليوم الحادى والا رب عير قال  
لامرأة مرادى ان اقطع هذه الشبكة وارتاح من هذه العيشة فقالت له  
لاي شئ قال لها كائن رزقى انقطع من البحر فالى متى هذا الحال الله انى  
ذبت حياء من الخباز فانا ما بقيت اروح الى البحر حتى لا اجوز على فرنه فانه يسر  
لى طريق الاعلى فرنه وكما اجرت عليه يناديني ويعطيني العيش والعشرة انصاف  
الى متى وانا اتلدين منه قالت له الحمد لله الذى عطف قلبه عليك



فيعطيك القوت وإي شئ تكره من هذا قال يعني قدر عظيم من  
الدينار ولا بد انه يطلب حقه قالت له زوجته هل اذاك بكلام قال لا و  
لم يرض ان يحاسبني ويقول لي حتى ياتيك الخبير قالت اذا طاب لك قل له  
حتى ياتي الخبير الذي نرتجيه انا وانت فقال لهما مني مجي الخبير الذي نرتجيه  
له الله كريم قال فتد ثم حمل شبكته وتوجه الى البحر وهو يقول يا رب ارزقني  
ولو شبكة واحدة حتى اهديها الى الخبز ثم انه رمى الشبكة في البحر ثم سحبهما  
فوجد هاتفتين فما زال يعالج فيهما حتى تعب تعباً شديداً فلما اخرجهما راي فيهما  
حماراً ميتاً منفوخاً وراثة كريمة فسمت نفسه ثم خلصه من الشبكة وقال لا  
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قد عجزت انا اقول لهذه المرأة ما بقى لزوجي  
في البحر عيني اترك هذه الصنعة وهي تقول لي الله كريم سيأتيك الخبير فهل  
هذه الحمار الميت هو الخبير ثم انه حصل له غم شديد وتوجه الى مكان اخر ليبيع  
عن راثته الحمار واخذ الشبكة ورماها وصبر عليه ساعة زمانية ثم جث بها  
فراها ثقيلة فلم يزل يعالج فيهما حتى خرج الدم من كفيه فلما اخرج الشبكة راي  
فيها آدمياً فظن انه عفريت من عفريت السيد سليمان الذين كانوا يجلسون في  
قائم النحاس ويرميهم في البحر فلما انكسر القمقم من طول السنين خرج منه ذلك  
العفريت وطلع في الشبكة فهرب منه وصار يقول الا مان الا مان يا عفريت سليمان  
فصاح عليه الادمي من داخل الشبكة وقال تعال يا صياد لا تهرب مني فاني  
ادمي مثلك فخلصته لتتال اجري فلما سمع كلامه الصياد اطمأن قلبه وجاءه  
وقال له فانت عفريت من الجن فقال لا انما انا انسه مؤمن بالله ورسوله قال  
من رماك في البحر قال له انا من اولاد البحر كنت دائراً فرصيت على الشبكة  
ونحن اقوام مطيعون لاحكام الله ونشفق لخلق الله تعالى ولولا اني  
اخاف واخشى ان اكون من العاصيين لقطعت شبكتك ولكن رضىت بما  
قد الله علي وانت وانت اذا خلصتني تصير ما لكالي وانا اصير اسير لك

فهل لك ان تعطيني ابتغاء وجه الله تعالى وتعاهدني وتبقي صاحبك  
كل يوم في هذا المكان وانت تأتي وتجي لي بجدية من ثمار البرقان  
عندكم عنداوتينا ويطبخنا وخواورمانا وعيرك لك وكل شئ تجي به  
اليه فقبول منك ونحن عندنا مرجان ولؤلؤ وزبرجد وياقوت و  
جواهر فانا املاكك المشتهة التي تجي لي فيهما بالفاكهة معادن من جواهر  
البحر فماذا تقول يا اخي في هذا الكلام قال له الصياد الفاتحة بدي وبديك  
على هذا الكلام فقرع كل منهما الفاتحة وخلصه من الشبكة - ثم قال له  
الصياد ما اسمك قال اسمي عبد الله البحري فاذا اتيت الى هذا المكان  
ولم ترني فناد وقل اين انت يا عبد الله يا بحري فاكون عندك في  
المحال - وادرك شهرزاد الصباح فسكتت عن الكلام المباح

### فلما كانت الليلة الثانية في الاربعون بعد السجدة

قالت بلغني ايها الملك السعيد ان عبد الله البحري قال لماذا اتيت الى  
هذا المكان ولم ترني فناد وقل اين انت يا عبد الله يا بحري فاكون عندك  
في المحال وانت ما اسمك فقال الصياد اسمي عبد الله فقال انت عبد الله  
البري وانا عبد الله البحري فقف هناك حتى ارشح واتيكت بهدية فقال  
لسمعنا وطاعة فراحم عبد الله البحري في البحر فعند ذلك نادى عبد الله البري  
على كونه خلصه من الشبكة وقال في نفسه من اين اعرف انه يرجع الى انا هو  
على حتى خلصه من الشبكة ولولا البقية كنت افرج عليه الناس في المدينة واخذ عليه  
الدرهم من جميع الناس وادخل به بيوت الاكابر فصارتهم على طلاقة  
ويقول لنفسه ارحم صيد لي من يد لي فيما هو يتأسف على خلاصه من يده  
واذا بعبد الله البحري يرجع اليه ويلاؤه ملوثان لؤلؤا ومرجانا وزمردا وياقوتا  
وجواهر وقال له اخي ولا توادخني فانه ما عندي مشتهة كنت املوها



لك فعند ذلك فرح عبد الله البري واخذ منه الجواهر وقال له كل يوم  
تأتي الى هذا المكان قبل طلوع الشمس ثم ودعه وانصر ودخل البحر واما  
الصيغا فانه دخل المدينة وهو فرحان ولم يزل ماشيا حتى وصل الى قرن  
الخباز وقال له يا اخي قد اتانا الخبز فحاسبني فقال له ما يحتاج اليه حاسب  
ان كان معك شيء فأتني وان لم يكن معك شيء فخذ عيشك ومصرفك  
ورح الى ان ياتيك الخبز فقال له يا صاحبي قد اتاني الخبز من فيض الله  
وقد بقي لك عندي جملة كثيرة ولكن خذ هذا وكبش له كبشة من ثول  
ومرجان وياقوت وجواهر وكانت تلك الكبشة نصف ما معه فاعطاها  
للخباز وقال له اعطني شيئا من المعاملة اصرفه في هذا اليوم حتى ابيع هذه  
المعادن فاعطاه كل ما كان تحت يده من الدرلهم وجميع ما في المشنة التي  
كانت عنده من الخبز وفرح الخباز بتلك المعادن وقال للصيغا انا عبدك و  
خداك وحمل جميع العيش الذي كان عنده على راسه ومشى خلفه الى  
البيت فاعطى العيش لزوجته واولاده ثم راح الى السوق وجاء بالحجر  
المخضار وسائر اصناف الفاكهة وترك القرن واقام طول ذلك اليوم وهو  
يتعاطى خدقة عبد الله البري ويقضيه له مصالحه فقال للصيغا يا اخي اتعبت  
نفسك فقال له الخباز هذا واجب على الذي صار خدامك واحسانك قد غمرني  
فقال له انت صاحب الاحسان على الضيق والغلاء وبات معك تلك الليلة على  
اكل طيب - ثم ان الخباز صار صديقا للصيد واخبر زوجته بوقعة مع عبد الله  
البحري ففرحت وقالت له انتم سركم لئلا تتسلط عليكم الحكام فقال ان  
كتمت سري عن جميع الناس فلا اكتمه عن الخباز ثم انه اصبح في ثاني  
يوم وكان قد ملا مشنة فاكهة من سائر اصناف في وقت المساء ثم  
حملها قبل الشمس توجه الى البحر وحطها على جنب الشاطئ وقال اين  
انت يا عبد الله يا بحري واذا به يقول له لبيك وخرج اليه فقدم له

الفاكهة فحملها ونزل بها وغطس في البحر وغاب ساعة وفانية ثم خرج و  
مع المشنة ملائكة من جميع اصناف المعادن والجواهر فحملها عبد الله  
البري على راسه وذهب بها فلما وصل الى قرن الخباز قال له يا سيد  
قد خبرت لك اربعين كف شريك واورسلته الي بيتك وها انا اخبر العيش  
الخاص فمتي خلص اوصله الى البيت واسر روح لاجئي لك بالخضار واللحم  
فكبش له من المشنة ثلث كبشات واعطاه اياها وتوجه الى البيت وحط  
المشنة واخذ من كل صنف من اصناف الجواهر جوهر نفيسة ثم ذهب  
الى سوق الجواهر ووقف على دكان شيخ السوق وقال اشتر مني هذه الجواهر  
فقال له ارفي اياها فاراه اياها فقال له هل عندك غير هذا قال عندي  
مشنة مملوءة قال له اين بيتك فقال له في الحارة الفلانية فاخذ منه  
الجواهر قال لاتباعه امسكوه فانه هو الخراجي الذي سرق مصالح الملكة زوجة  
السلطان ثم امرهم ان يضربوه ويقتلوه وقام الشيخ هو وجميع اهل سوق الجواهر  
وماروا ويقولون مسكنا الخراجي وبعضهم يقول ما سرق متاع فلان الا هذا  
الخبث وبعضهم يقول ما سرق ما في بيت فلان الا هو وبعضهم يقول كذا وبعضهم  
يقول كذا كل ذلك وهو ساكت ولا يرد على احدهم جوابا ولم يبد له خطا ياخيه  
او قصه قدام الملك فقال الشيخ يا ملك الزمان لما سرت وعقد الملكة ارسلت اعلمتنا  
وطلبت منا وقوع الخريم فاجتهدت انا من دون الناس واوقعت لك الخريم  
وها هو بين يديك وهذه الجواهر خلصناها من يدك فقال الملك للطواشي خذ  
هذه المعادن وارها الملكة وقل لها هل هذا متاعك الذي ضاع من عندك فاخذها  
الطواشي ودخل بها قدام الملكة فلما رأت تعجبت منهما وارسلت تقول للملك اني  
رايت عقدي في مكاني وهذا ما هو متاعي ولكن هذه الجواهر احسن من جواهر  
عقدي فلا تظلم الرجل - وادرك شهر زاد الصباح فسكت عن الكلام المباح

فلما كانت الليلة الثالثة والاربعون من المشنة



قالت بلغني ان الملك السعيد ان زوجة الملك لما ارسلت تقول له هذا  
ما هو متاعى ولكن هذه الجواهر احسن من جواهر عقدى فلا تظلم الرجل  
وان كان يبيعها فانا اشتريها منه لبنتك ام السعد لنضعها اليها في عقد فلما رجع  
الطواشي واخبر الملك بما قالت الملكة لعن شيخ الجواهرية هو وجماعته لعنة عا  
وثق فقالوا يا ملك الزمان انا كنا نعرف ان هذا الرجل صياف قد استكثرنا  
ذلك عليه وقد ظننا انه سرقتها فقال يا قبحاء استكثروا النعمة على مو من  
فلاي شئ لم تسألوه ربحا رزق الله بها من حيث لا يحتسب فكيف تجعلوا حراميا  
وتفخخونه بين العالم اخر جوالا بركة الله فيكم فخر جواهرهم خائفون - هذا  
فاكان من امرهم واما ما كان من امر الملك فانه قال يا رجل بارك الله لك فيما  
انعم به عليك وعليك الامان ولكن اخبرني بالصحيح من اين لك هذه الجواهر  
فاني ملك ولم يوجد عندي مثلها فقال يا ملك الزمان انا عند مشنة مملنة  
منها وهوان الا امر كن او كن او اخبره بصحبة عبد الله البحري وقال انه قد صا  
بينه وبينه عهد على اننى كل يوم املأ لك المشنة فالكهة وهو عيلاها الى من هذه  
الجواهر فقال له يا رجل هذا نصيبك ولكن المال يحتاج الى الحجة فانا ارفع عنك  
سلط الناس عليك في هذه الايام لكن ربحا عزلت او مت وتولى غيرى فانه  
يقتلك من اجل حب الدنيا والطم فمراى ان ازوجك لبنتى واجعلك وزيرك  
واوصى لك الملك من بعدى حتى لا يطعم فيك احد بعد موتى - ثم از الملك قال  
خذوا هذا الرجل وادخلوه الحمام فاخذوه وغسلوا جسده والبسوه ثيابا من ثياب  
الملك واخرجوه قدام الملك فجعل وزيره وارث السعاة واصحاب النوبة وجميع  
نساء الكبار الى بيته فالبسوا زوجته ملابس نساء الملوك هي واولادها و  
الكميوها في تحت مران ومشت قدامها جميع الكبار والنساء والسعاة واصحاب  
النوبة والتواجها الى بيت الملك والطفل الصغير في حضنها وادخلوا اولادها  
الكبار على الملك فاكلهمهم واخذهم على حجره واجلسهم في جانبه وهم تسعة اولاد

ذكور وكان الملك معه وم الدنيا رية ما رزق غير تلك البنت التي اسمها ام سعد  
واما الملكة فانها اكرمت اوجة عبد الله البري وانعمت عليها وجعلتها وزيرة  
عند هاهو الملك يكتب كتاب عبد الله البري على ابنته وجعل مهرها جميع ما  
كان عند من الجواهر والمعادين وفتحوا باب الفرج وامر الملك ان ينادى بزيته  
المدينة من اجل فرح ابنته - وفي اليوم الثاني بعد ان دخل على بنت الملك  
وازال بكارتها طل الملك من الشباك فرأى عبد الله حادلا راسه مشنة مملنة  
فاكهة فقال له ما هذا الذي معك يا نسيب والى اين تن هب فقال الى صاحب  
عبد الله البحري فقال يا نسيب ما هذا وقت الرواح الى صاحبك فقال اخشا  
از اخلت معه الميعاد فيعدنى كذا ابا ويقول لى ان الدنيا الهلك عنى قال قد  
رح الى صاحبك امانك الله فمشة في البلد وهو متوجه الى صاحبه كانت الناس  
قد عرفتة فصارت جميع الناس يقولون هذا نسيب الملك راى سيدك لا تثار بالجواهر  
والذى يكون جاهلا به ولا يعرفه يقول يا رجل بكما الرجل تعال بعنى فيقول  
له النظر فى حنة ارجم اليك ولا يغتم احد - ثم راح واجتمع بعبد الله البحري  
واعطاه الفاكهة وايدى لقاله بالجواهر ولم يزل على هذه الحالة وفي كل يوم  
يمر على قرن الخبز فيراه مقفولا ودام على ذلك مدة عشرة ايام فلما لم يدر  
الخباز ورأى فرنه مقفولا قال فى نفسه ان هذا شئ عجيب يا ترى اين راح  
الخباز ثم انه سأل جارة فقال له يا اخى اين جارك الخباز فما فعل الله به قال  
يا سيدى انه مريض لا يخرج من بيته فقال له اين بيته قال له فى الحارة الفلاة  
فعمد اليه وسأل عنه فلما طرق الباب طل الخباز من الطاعة فرأى صاحبه  
الصياد وعلى راسه مشنة مملنة فنزل اليه وفتح له الباب فدخل ورمى  
مروحه عليه وعانقه وبكى وقال له كيف حالت يا صاحبه فاني كل يوم  
امر على القرن فاراه مقفولا ثم سألت جارتك فاخبرنى انك مريض  
فسألت عن البيت لاجل ان اراك فقال له الخباز جزاك الله عنى



كل خير فليس لي مرض وانما بلغني ان الملك اخذك لان بعض الناس كذب عليك وادعى انك حرامي فحفت انا وقفلت الفري واختفيت قال صدقت ثم انه اخبره بقضيته وما وقع له من الملك وشيخ سوق الجواهر وقال له ان الملك قد زوجني ابنته وجعلني وزيره ثم قال له خذ ما في هذه المشنة نصيبك ولا تخف ثم خرج من عنده بعد ان ذهبته الخوف وراح الى الملك بالمشنة فارغته فقال له الملك يا نسيب كأتك ما اجتمعت برقيقك عبد الله البحرى في هذا اليوم فقال رحلت له والذي اعطاه الى اعطيت الى صاحب الخباز فان علي جميلا قال من يكون هذا الخباز قال له انه رجل صاحب معرو ووجرى لي معه في ايام الفقر ما هو كذا او كذا ولم يمهلني يوما ولا كسر خاطري قال له الملك باسمه قال اسمه عبد الله الخباز وانا اسمي عبد الله البري وصاحب اسم عبد الله البحرى قال الملك وانا اسمي عبد الله وعبيد الله كلهم اخوان فارسل الى صاحب الخبازهاة فجعله وزير ميسرة فارسل اليه فلما حضر بيده الملك البسه بدلة وزير وجعله وزير الميسرة وجعل عبد الله البري وزير الميمنة - وادراك شهر زاد الصباح فسكنت عن الكلام المباح

### فلمّا كانت الليلة الرابعة اربعون بعد التسعين

قالت بلغني ايها الملك السعيد ان الملك جعل عبد الله البري نسيب ووزير الميمنة وعبد الله الخباز وزير الميسرة واستمر عبد الله على تلك الحالة سنة كاملة وهو في كل يوم ياخذ المشنة ممتلئة فأكهة ويرجع بها ممتلئة جواهر ومعادن ولما فرغت الفواكه من البساتين صار ياخذ زيبيا ولوزا وبندقا وجوزا وتينا وغير ذلك وجميع ما ياخذ له يقبله منه ويرد له المشنة ممتلئة جواهر على عادته فاتفق يوما من الايام انه اخذ المشنة ممتلئة نقلا على عادته فاخذها منه وجلس عبد الله البري على الشاطئ وجلس

عبد الله البحرى في الماء قرب الشاطئ وصارا يتحدثان مع بعضهما وابتدوا لان الكلام بينهما حتى انجرا الى ذكر المقابر فقال البحرى يا اخي انهم يقولون ان النبي صلى الله عليه وسلم مدفون عندكم في البر فهل تعرفون قبره قال نعم قال له في اي مكان هو قال له في مدينة يقال لها طيبة قال وهل تزور الناس اهل البر قال نعم قال هنيئا يا اهل البر بزيارة هذا النبي الكريم الرحيم الذي من زارة استوجب شفاعة وهل انت نرس ته يا اخي قال لا لاني كنت فقيرا ولا اجد ما انفق في الطريق وما استغنيت الا من حين من قبلك وتصدقت علي بهذا الخير ولكن قد وجبت علي زيارة بعد ان اجمع بيت الله الحرام وما منعني عن ذلك الا محبتك فاني لا اقدر ان افارقك يوما واحدا فقال له وهل تقدم محبتى على زيارة قبر محمد صلى الله عليه وسلم الذي يشفع فيك يوم العرض على الله ويغنيك من النار وتدخل الجنة بشفاعته وهل من اجل حب الدنيا تترك زيارة قبر نبيك محمد صلى الله عليه وسلم فقال لا والله ان زيارته مقدمة عندى على كل شئ ولكن اريد منك اجازة ان ازوره في هذا العام قال اعطيتك الاجازة بزيارته واذا وقفت على قبره فاقرأه من السلام وعندى امانة فادخل معي في البحر حتى اخذك الى مدنتي وادخلت بيتي واضيفك واعطيتك الامانة لتضمها على قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقل له يا رسول الله ان عبد الله البحرى يقرئك السلام وقل له عليك هذه الهدية وهو يرجو منك الشفاعة من النار فقال له عبد الله البري يا اخي انت خلقت في الماء ومسكنت الماء وهو لا يضرك فهل اذا خرجت منه الى البر يحصل لك ضرر قال نعم ينشف بدني وتهب علي نسيمات البر فاموت قال له وانا اكن لك خلقت في البر ومسكنتي البر فاذا دخلت البحر يدخل الماء في جوفى ويخنقني فاموت قال له لا تخف من ذلك فاني اتيك بدن تدفن به جسمك فلا يضرك الماء ولو كنت تقضى بقية



عمره وانت حائر في البحر وتنام وتقوم في البحر ولا يضرك شيء قال اذا  
كان الامر كذلك فلا بأس هأت الى الدخان حتى اجريه قال هو كذا  
ثم اخذ المشنة ونزل في البحر وغاب قليلا ثم رجع ومعه شحم مثل شحم  
البقر لونه اصفر كلون الذهب والاشنة زكية فقال له عبد الله البري  
ما هذا يا اخي فقال هذا شحم كب من اصناف السمك يقال له الدندان  
وهو اعظم اصناف السمك خلقة وهو اسشد اعدا لنا عليتنا وصورتها اكبر  
صورة توجد عندكم من دواب البر ولوراي الجمل او الفيل لا يتلعه فقال  
له يا اخي وما ياكل هذا المشوم فقال له يا كل من دواب البحر واسمعت  
انه يقال في المثل مثل سمك البحر القوي يا كل الضعيف قال صدقت ولكن  
هل عندكم من هذا الدندان كثير في البحر قال عندنا شيء لا يحصى الا  
الله تعالى قال عبد الله البري الى اخاف اذا نزلت معك ان يصاد فني  
هذا النوع فياكلني قال له عبد الله البري لا تخف فانه متى راك عرف انك  
ابن ادم فيخاف منك ويهرب ولا يخاف من احد في البحر مثل ما يخاف من ابن ادم  
لانه متى اكل ابن ادم مات من وقته وساعته فان شحم ابن ادم قاتل لهذا  
النوع ونحن ما نجتمع شحم كبه الا من اجل ابن ادم اذا وقع في البحر غرقا فانه  
تغير صورته وربما تمزق لحمه فياكل الدندان لظنه انه من حيوان البحر  
فيموت فتعثر به ميتا فذاخذ شحم كبه وند من به اجسامنا ونذا  
في البحر فاي مكان كان فيه ابن ادم اذا كان فيه مائة او مائتان او الف  
او اكثر من ذلك النوع وسمعوا صيحة ابن ادم فان الجميع يموتون لوقتهم من  
صيحة مرة واحدة - وادرك شهر زاد الصباح فسكنت عن الكلام المباح

فلما كان ذلك ليلة الجمعة والاربعاء اجاب الله تعالى

قالت بلقيش اليها الملائكة السعيد ان عبد الله البري قال لعبد الله البري واذا

سمع الف من هذا النوع واكثر من ابن ادم صيحة واحدة يموتون لوقتهم ولا  
يقدر احد منهم ان ينتقل من مكانه فقال عبد الله البري توكلت على الله  
ثم خلع ما كان عليه من الملبوس وحفر في شاطئ البحر ودفن ثيابه وبعد  
ذلك دهن جسمه من فرقه الى قدمه من الدهن ثم نزل في الماء غطس وفتح  
عينيه فلم يضره الماء فمشى بينا وشمالا ثم جعل ان شاء يعلو وان شاء ينزل الى  
القرار ورأى ماء البحر يخيم عليه مثل الخيمة ولا يضره فقال له عبد الله البري  
ما ذا ترى يا عبد الله قال له ارى خيرا يا اخي وقد صدقت فيما قلت وازالماء  
ما ضرني قال له اتبعني فتبعه ولا زالا عشيان من مكان الى مكان وهو يرى  
امامه وعن يمينه وشماله جبالا من الماء فصار يتفرج عليها وعلى اخفا السمك  
وهي تلعب في البحر البعض كبير والبعض صغير وفيه شيء يشبه الحماوس  
شيء يشبه البقر شيء الكلاب شيء يشبه الادميين وكل نوع قربا منه  
يهرب حين يرى عبد الله البري - فقال للبحري يا اخي مالي ارى كل نوع  
قربا منه يهرب منا فقال له فخافة منك لان جميع ما خلقة الله تعالى  
يخاف من ابن ادم - ولا يزال عبد الله البري يتفرج على عجائب البحر  
حتى وصلا الى جبل عال فمشى عبد الله البري بجانب ذلك الجبل  
فلم يشعر الا بصيحة عظيمة فالتفت فرأى شيئا اسود منحدر اعليه من  
ذلك الجبل وهو قدس الجمل او اكبر وصار يصيح فقال له ما هذا يا اخي  
قال له البحرى هذا الدندان فانه نازل في طلبى مرادة ان ياكلني فصيح  
عليه يا اخي قبل ان يصل الينا فيخطفني وياكلني فصاح عليه عبد الله البري  
واذا هو وقع ميتا فلما رآه ميتا قال سبحان الله وبحمده انا الاضربة بسيف  
ولا بسكين كيف هذه العظيمة التي فيها هذا المخلوق ولم يحمل صيحتي بل مشا  
فقال له عبد الله البري لا تعجب فوالله يا اخي لرب كان من هذا النوع  
الغفار الغان لم يحملوا صيحة ابن ادم - ثم مشيا الى مدينة فرأى اهلها جميعا



كل  
علي  
ثم  
قد  
ولا  
فا  
في  
ع  
م  
د  
ا

بنات وليس فيهن ذكور فقال يا اخي ما هذه المدينة وما هذه البنات فقال  
له هذه مدينة البنات لان اهلها من بنات البحر قال فهل فيهن ذكور  
قال لا قال وكيف يحببن ويلدن من غير ذكور قال ان ملك البحر ينفيهم  
الى هذه المدينة وهن لا يحببن ولا يلدن وانما كل من غضب عليها من بنات  
البحر يرسلها الى هذه المدينة ولا تقدر ان تخرج منها فان خرجت منها  
فان كل من رآها من دواب البحر ياكلها واما غير هذه المدينة ففيه  
رجال وبنات قال هل في البحر مدن غير هذه المدينة قال له كثير  
قال وهل عليكم سلطان في البحر قال له نعم قال له يا اخي اني رايت  
في البحر عجائب كثيرة قال له واي شئ رايت من العجائب اما سمعت  
صاحب المثل يقول عجائب البحر اكثر من عجائب البر قال قلت ثم انه صار  
يتفرج على هذه البنات فرأى لهن وجوها مثل الاقدار وشعورا مثل  
شعور النساء ولكن لهن ايد وارجل في بطونهن ولهذا ذنابا مثل ذناب  
السمك ثم انه فرجه على اهل تلك المدينة وخرج به ومشى قد صعد الى  
مدينة اخرى فراها ممتلئة خلداً ثانياً وذكورا وصورهم مثل صور البنات  
ولهم اذنان ولكن ليس عندهم بيع ولا شراء مثل اهل البر وليسوا لاسبين  
بل الكل عرايا مكشوفون العورة فقال له يا اخي اني رايت الاناث والذكور  
مكشوفين العورة فقال له لان اهل البحر لا يقبضون عندهم فقال له يا اخي  
كيف يصنعون اذا تزوجوا فقال له هم لا يتزوجون بل كل من اعجبته انثى  
يقبض مرادة منها فقال له ان هذا شئ حرام ولاي شئ لا يخطبها ويهرها و  
يقيم لها ويتزوجها يرضى الله ورسوله قال له ليس كلنا ملة واحدة فان  
فينا مسلمين وموحدين وفينا نصارى ويهود وغير ذلك والذي يتزوج  
منا خصم المسلمين فقال انتم عربا نون ولا عندكم بيع ولا شراء فاي شئ يكون  
مهر نسائك هل تعطونهن جواهر ومعادن قال له ان الجواهر احجار

ليس لها عندنا قيمة وانما الذي يريد ان يتزوج يجعلون عليه شيئا  
معلوما من اصناف السمك يصطاده قد رالف او الفين او اكثر او اقل  
بحسب ما يصل عليه الاتفاق بدينه وبين الى الزوجة فلما حضره المطوبون جميعهم  
العرب والاهل لغرفة وياكلون الوليمة ثم يدخلونه على زوجته بعد  
ذلك يصطاد من السمك ويطعمها واذا عجز بصطاده ويطعمه قال واذا في  
بعضهم ببعض كيف يكون الحال قال ان الذي يثبت عليه هذا الامر ان  
انثى ينفيها الى مدينة البنات فاذا كانت حاملا من الزنا فانهم يدعونها  
الى ان تلد فان ولدت بنتا ينفيوها معها وتسميها بنت زانية ولدت  
بنتا حرة قوت وان كان المولود ذكرا فانهم ياخذونه الى الملك سلطان  
البحر فيقتله فتعجب عبد الله البري من ذلك ثم ان عبد الله البحر اخذه  
الى مدينة اخرى وبعد ما اخرى وهكذا او ما زال ينزجه حتى فرجه على ثمانين  
مدينة وكل مدينة يرى اهلها لا يشبهون اهل غيرها من المدن فقال  
له يا اخي هل بقي في البحر مدائن قال واي شئ رايت من مدائن البحر وعجائبه  
وحق النبي الكريم الرؤف الرحيم لو كنت الف عام في كل يوم على الف مدينة  
واريتك في كل مدينة الف عجيبة ما اريتك قيوطا من اربعة وعشرين قيوطا  
من مدائن البحر وعجائبه وانما فرجتك على ديارنا وارضنا لا غير فقال له يا  
اخي حيث كان الامر على هذا يكفيني ما تفرجت عليه فاني سمعت من اكل  
السمك ومضى لي في صحبتك ثمانون يوما وانت لا تطعمني صبا حاو مساء الاسماك  
طريا لا مشويا ولا مطبوخا فقال له اي شئ يكون المطبوخ او المشوي قال له  
عبد الله البري نحن نشوي السمك في النار ونطبخه ونجعله اصنافا ونضع  
منه انواعا كثيرة فقال له البحر ومن اين لنا النار ونحن لا نعرف المشوي  
ولا المطبوخ ولا غير ذلك فقال له البري نحن نقليه بالزيت والشيرج  
فقال له البحر ومن اين لنا الزيت والشيرج ونحن في هذا البحر



لا تعرف شيئاً ما ذكرت - قال صدقت ولكن يا اخي قد فرجتني على مدائن  
كثيرة ولم تفرجني على مدائنك قال له فامد يدي فانا قد اناجسها  
وهي قريبة من البر الذي اناجس منه وانما تركت مديني وجئت بك الى  
هنا لان قصدت ان افرجك على مدائن البحر قال له يكفيني ما تفرجني عليه  
وهرادي ان تفرجني على مدائنك قال له وهو كذا لك ثم رجع به الى  
مدينته فلما وصل اليها قال له هذه مديني فراها مدينة صغيرة عن  
المدائن التي تفرج عليها ثم دخل المدينة ومعه عبد الله البحرى الى ان  
وصل الى المغارة قال له هذا ابنتي وكل بيوت هذه المدينة كن كالمغارة  
كبار وصغار في الجبال وكذلك جميع مدائن البحر على هذه الصفة فان كل  
من اراد ان يصنع له بيتاً يروح الى الملك ويقول له هراي ان اتخذ بيتاً  
في المكان الفلاني فيرسل الملك معه طائفة من السمك يسمون النكارين  
ويجعل كراهم شيئاً معلوماً من السمك ولهم منا قير نفقت الحجر الجلود  
فيأتون الى الجبل الذي اراده صاحب البيت وينقرون فيه البيت وحمل  
البيت يصطاد لهم من السمك ويلقونهم حتى تتم المغارة فينهبوز وحمل  
البيت يسكنه وجميع اهل البحر على هذه الحالة لا يتعاملون مع بعضهم  
ولا يجتمعون بعضهم الا بالسمك وكلهم سمك ثم قال له ادخل فدخل  
فقال عبد الله البحرى يا بنتي واذ ابنته اقبلت ولها وجه مدور مثل  
العصر ولها شعر طويل ورجل ثقيل وطرف كحيل وخصر نحيل لكنها  
عريانة ولها ذنب فلما رأت عبد الله البحرى معها ابوها قالت له يا ابي هذا  
الامر الذي جئت به معك فقال لها يا بنتي هذا اصاحب البرى الذي  
كنت ارجى لك من عنده بالفاكهة البرية تعالى سلمه عليه فتقدمت  
وسلمت عليه بلسان فصيح وكلام بليغ فقال لها ابوها ما أتى زاد الضيفان  
الذي حلت علينا بقدر هذه البركة فجاءت له بسكتين كبيرتين كل واحد

كل  
عليه  
ثم  
قد  
ولا  
فا  
في  
ع  
م  
ر  
ا  
ر  
ا

مثل الخاروف فقال له كل فاكل غصبا عنه من الجوع لانه سلم من  
اكل السمك وليس عندهم شئ غير السمك فامض حصتها وامرأة  
عبد الله البحرى اقبلت وهي جميلة الصورة ومعهما ولدان كل ولد في  
فرخ سمك يقرش فيه كما يقرش الانسان في الحيازة فلما رأت عبد الله  
البرى مع زوجها قالت اى شئ هذا الازعر وتقدم الولدان واختهما  
امهم صاروا ينظرون الى دبر عبد الله البحرى ويقولون اى والله انه ازرع  
ويضحكون عليه فقال له عبد الله البحرى يا اخي هل انت جئت لتتجملني  
سخرية لاولادك وزوجتك - وادرك شهر زاد الصباح فسكت عن الكلام المباح

### فلم كان في الليلة السادسة والرابعة بعد السجدة

قالت بلغني ايها الملك السعيد ان عبد الله البحرى قال لعبد الله البحرى يا اخي  
هل انت جئت لي لتجملني سخرية لاولادك وزوجتك فقال له عبد الله  
البرى العفوي يا اخي فان الذي لا ذنب له غير موجود عندنا واذ وجد  
واحد من غير ذنب ياخذ السلطان ليضحك عليه ولكن يا اخي لا تأخذ هو كلاء  
الاولاد الصغار والمرء فان عقولهم ناقصة - ثم صرخ عبد الله البحرى على  
عياله وقال لهم اسكتوا فخافوا وسكتوا وجعل ياخذ بخاطره فينما هو يتحدث  
معه واذ بعشرة اشخاص كبار شداد غلاظ اقبلوا عليه وقالوا يا عبد الله انه  
بلغ الملك ان عندك ازرع من زرع البر قال لهم نعم وهو من الرجل فانه  
صاحب اتاني ضيفا وهرادي ان ارجعه الى البر قالوا له اننا لا نقدر ان  
نروح الابه فان كان مرادك كلاما فقم وخذناه واحضر به قدام الملك  
والذي تقوله لنا قل له للملك فقال عبد الله البحرى يا اخي العذر واضع  
ولا يمكننا مخالفة الملك ولكن امض معي للملك وانا اسمع في خلاصك منه  
ان شاء الله ولا تخف فانه متى راك عرف ذلك من اولاد البر ومتى علم



كل  
عليه  
شما  
قد  
ولا  
فا  
في  
ع  
م  
ا  
ا  
ا  
ا

تمت الختبات في ذي الحجة سنة ١٢٢٥





check and found  
Correct  
اعلان

تمام مسلمانوں کو خوشخبری دی جاتی ہے کہ اندون ہمارے لانا احسن صاحب بق ناظم ستر اسلام آباد نے ایک کتاب لکھی ہے اور روایات معتبر سے حالات جنگ و جدوجہد اور عام نفع کے خیال سے آسان اردو میں کتاب لکھی ہے تاکہ ہر مسلمان آسانی سے سمجھ سکے۔ علمائے اسکی تعریف میں تقریظیں لکھی ہیں۔ اس فن میں ایسی جامع اور مفصل حالات کی کتاب ہنر نہ دیکھی ہوگی۔ پورا انداز کتاب لکھنے پر ظاہر ہوگا۔ ایک بار کتاب چھپ کر ہاتھوں ہاتھ فروخت ہوگی اور پھر یہ نسخے رگڑیں دوبارہ چھپوانیکا انتظام ہے۔ اس کتاب کی مختصر قیمت مضامین درج کی جاتی ہے وہ یہ۔

بار اول درازی عمر کی فضیلت میں بت مصیبت سے موت کی دعا کرنا چاہئے کہ اگر دین خراب ہو نیک اندیش ہو تو موت کی تمنا چاہئے۔  
دوم موت حیات سے افضل ہے یہ موت کے لئے ہر وقت تہجد پڑھنا چاہئے۔  
سوم خاتمہ الحیر کی عذاب میں بت موت کی تلخی کا بیان بت مرتبہ کیا کہنا اور کہنا چاہئے۔  
چارم مردہ کی روح سے کل رواج ملا کرتی اور حالات بوجہ ہیں بت مردہ غسل دینا اور کھانا پینا چاہئے۔  
پنجم آسمان زمین روئے ہیں بت جس میں آدمی پیدا ہوا اسی میں دفن ہوتا ہے۔  
ششم مردہ سے قبر کی گفتگو کا بیان بت عذاب و سوال منکر و نکیر کا بیان بت کن لوگوں قبر میں سوال ہوگا۔  
ہفتم ازومن پر آسانی کا بیان بت عذاب قبر کا بیان بت کون چہرین عذاب قبر سے نجات دیتی ہیں بت قبر میں مرد کا باطن قائم کرتا ہے۔  
ہشتم عذاب و جنت میں اور نماز و قرآن پڑھتے ہیں اور آرام پاتے ہیں بت قبر کی زیارت کرنا لوگوں کو مرد جانے اور دیکھنے میں ہے۔  
نہم ارواح کی رہنمائی جگہ کا بیان بت زندہ کی اعمال مرد کو دکھائے جاتے ہیں بت روح کو دخول جنت کون چہرہ دیکھتی ہے۔  
دسّم خواب میں زندہ کی روح مرد کی روح سے ملاقات کرتی ہے بت کن لوگوں مرد کو دنیا میں بھیجا ہے اور انسی گفتگو کی ہے۔  
ہدّم زندہ کی روح مرد کو تکلیف پہنچاتی ہے بت قبر میں کون چہرہ نفع دیتی ہے بت جو عمل جلد جنت میں پہنچاتے ہیں۔  
تیرم کون وقت موت کیلئے اچھا ہے بت ہر صبح کا بارن مرقا ہے سوای انبیاء علیہم السلام کے اور جو انکے مانند ہیں۔  
چہارم اخیر میں ایک رسالہ چھپو و کفین کے بیان میں حسب فرمائش ممبران ستر انجمن اسلام آباد سے چکر شامل کیا۔  
دوسرے صفحہ کی کتاب ہے لیکن نفع عام کے خیال سے قیمت بہت کم رکھی گئی ہے یعنی آٹھ آنہ

(۱) جناب قاضی عبدالرشید صاحب۔ پرنٹنگ لائبریری۔ وکٹوریہ پارک۔ ڈھاکہ

(۲) جناب مولوی عبدالسبحان صاحب۔ محلہ کمار ٹولی۔ ڈھاکہ

(۳) جناب مولوی عبدالغنی صاحب۔ ڈاکٹر لائبریری۔ محلہ رانی ٹولہ۔ ڈھاکہ

یوسف روڈ

قیمت ۵۰ روپے

عابد

سید الشہداء

5/5/47

۲۴

۲۴

کل  
علیہ  
شہداء  
قد  
ولا  
فار  
فی  
عابد  
ما  
ما  
اب  
د  
ا  
د





The Phalokan  
Min

To

The Adm. of the

Sir

1 beg to say that

am suffering from

fever & yesterday

*[Signature]*  
Cousin

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه خوارزمی و خوارزمی

*[Large handwritten signature and notes in Persian script, including the word 'Cousin' written vertically.]*



To

Edw. E. Church  
and J. M. L. L. L.  
J. S. H. L. L.

The Chief Engineer

Chief Engineer

Received same of

Refers from Mr

15th Jan 20th

Jan 20th

To

The Phalowan River

F. S. L. L.

Respected Sir

Jan 28th

M. K. L. L.

With Respectfully I beg

To say that we are

going to the Phalowan

city - But you will go

To the Phalowan - And you

Come to F. S. L. L.

f. s. l. l. - all going

To the Phalowan - And you.



